اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شائقین کو فہرست مطول سے جو علٰحدہ چھپی ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال مین نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے
اور ہم صرف اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین ذیل مین درج کرتے ہین

کتب علم اخلاق و موعظت

احیاء العلوم - تصنیف امام غزالی رح -
اخلاق محمدی - مصنفہ محمد علی یزدی اخلاق مین -
خارستان محشی - موعظت و اخلاق مین یہ کتاب نظم و نثر گفتار مین بعینہ ہم پہلوے گلستان ہے اور صفات معنوی نصائح و اندرز مین اوسکے ہم پایہ و ہم میزان ہے گلستان کے آٹھ باب اسکا سولہ باب ہر باب ہی خار کی بعد گل کا رنگ دکھاتا ہے اسلیے مبتدی کو اسکے بعد گلستان پڑھانا زیبا ہے منشی دیندیال صاحب میر منشی ایجنسی بھوپال نے اصل نسخہ بڑی کوشش سے صحیح کرکے چھپوایا اور سر نو نام مصنف کا زندہ کیا اسکی خوبی صوری و معنوی قابل دید ہے -
تہذیب التقوین - از خواجہ سید محمد فخرالدین صاحب اردو مین ہے -
اخلاق ناصری - مشہور علم اخلاق مین -
اخلاق محسنی - از ملا حسین واعظ -
کی باید شنید - از مولوی رفعت علی رفعت
نصائح اخلاق مین -
انوار الرحمن لتنویر الجنان - ملفوظات حضرت عبد الرحمن صوفی صاحب عرفان -
جامع الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق جلالی -
ذخیرۂ سعادت - علم اخلاق مین تصنیف لالہ لاجی صاحب بھاشی بلاس پستک کی دو فصل اول اور آخر کا ترجمہ ہے
نور عین - اخلاق و تصوف مین ترجمہ کیا ہوا منشی گوکل پرشاد صاحب -
گلدستۂ اخلاق - معروف بتالیفات ہرگوبند مولفہ بابو ہرگوبند سہای صاحب رئیس کوئل علم اخلاق مین اردو زبان -
اخلاق سروری - اردو زبان نثر و نظم آموزش علم تہذیب و اخلاق کی بہت نادر کتاب ہے یہ کتاب ایسی ہے کہ اطفال دبستان کو ابتدا اس کتاب کو پڑھا دین تا وہ طفولیت ہی سے اخلاق سیکھین بعد وقت شعور کے نتیجہ نیک حاصل کرین

بعون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عالی بهالی
نسخهٔ تصنیف عدیم المثالی آب حیات آفاق مسمی لوامع الاشراق معروف به

و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علمیه و
ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم باسمائهم سبق افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و درود
بر کاملی که حسب منشاء قلبی بنامش کتاب ابداع و اختراع و صحیفهٔ
انسی و دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف مصطنع است تکملی که بپیوندد
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس حقیقی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت بخط احسن و اوجه بسر منزل کمال گم شدگان
بوادی سلوک متعطشان فیافی طلب ابطا یابی حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رساند و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و
هداة طریقهٔ زهرا و فارسان میادین دین و سالکان شرع مبین اند
و دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زبانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام خلیفا و اصحاب اولی التحیة

والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه والا شان باید

که جان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط

عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه

همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحب دولتی باین فر

نشنیده سعادت و اقبال همین سمت نامی آنحضرت بنعت جمیل

موصوف شوند ظفر و نصرت و نیرو زکمال اریحیه زوال بسایهٔ چتر جهانگیر

پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو را بسمت الراس بیند

وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت جهت را بنشیند

مخالفان باز نشاندنی بل آتشیست که چون [illegible] در معرکه درگیرد

دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آیینه روشنیست که

عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهر تیغ

کاردان که دشمن سودائی چیز بنقد جان جوهری از و نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان وَاَنزَلنَا الحَدِید تهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه بأس شدید نگاهی که چون برق لامع از ابر کف

دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون انجد از هر طرف روان

گردد وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید غنچه دلهای ابرار

بشکر خنده شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمایلیست مسرع که اجلنامه

اعدای دولتش برپای بسته پیکیست تیزرو که برسم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیست باریک از دل تاریک

خصمش سر بر زده خیالیست راست در باغ حساد دولتش جای گرفته

چتر عظمت و نثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

۵۵ سفارت بالکسر ایلچیگری احضار حاضر کردن درین فقره مبالغه ایست که تیرش خطا نمیکند و خصمش جان بسلامت نبرد ۱۲ مولانا محمد بادی عفی الله عنهم

بارگاهش انوریست که طبقات سموات رفعت سمات نه پایه آن و
یکران سبکخیزش تند بادیست سلیمان زبان بران سوار دیو نژادی
پری پیکر عفریت رفتاری فی فلک الافلاک ست که آفتاب ابیک روز
از مشرق بمغرب نماند یا نسر طاریست که بیک شبانه روز گرد جهان آید
چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمرسای فلک فرسایش بر افروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که
شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وا شمشیرگیر شود مخالف روبه صفت
را جای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گداز ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تیغ‌های

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری لشکر مقابله
با سلیمان متصور نه بدوم عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر بتعدی
و طغیان برارد کبوتر وار گردنش در طوق کشند و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زرنگ بر پایش بندند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده آرد آفتاب چون سر تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده سر شام بمغرب مختفی
میشود و اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق ببارگاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شد و از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او منهزم
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش مرحبا بعزم ماضی روی
اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون باچشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر نیست در آید بهرام را گور پندارد و شیر را
مور شمارد و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته
و بر سهم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه
خار کار را گل فتح بار آرد قطعه

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش بره گرگ بخت را
گرفته گرگ کشانش شبان آورد
فلک بهر علیق سمند او جو و کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد
دگر کسی نتواند بر سم دست انداز
بعهد رافت او در کمان آورد

و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان بن السلطان نصیر الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لا زال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
کر لغت خاص خواص و رتبه ختمی ست فصحا میاید از آنکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیانست
چه حاجت به بیانست * و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کما هی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

تبشیر به ظهور این دولت عالی اقرنها الله بالخلود و مدی الایام

واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت

نموده و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه

صبح ظهورش از مطالع [illegible] سر بر زد چنانکه عالمیان [illegible]

مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را [illegible] چه در آن ریبی نماند

[illegible]

متحدس متفرس واند که احوال همایون فالش بزبان حال و

صادقه میدهد که عنقریب در تخوم ربع مسکون و شمول عرصهٔ هامون

وجوه دنانیر و روس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

باش تا آفتاب جلوه کند	مفتخر و مباهی خواهد شد فرو
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال	کاین هنوز از نتایج سحر است

این پادشاه عدیم المثال را تا بید و تا بید مشید و خیام حشمت و اقبالش

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام نقاوهٔ سلاطین ایام جوانبختی که

باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی

دقایق پادشاهی را از راه خرده دانش استفاده نمودندی فقر

صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

انکه رمحش دریاغ فتح و اقبال		بهنیر و جوان و به تدبیر پیر

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش نکهتش ظفر و

فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغ

کینه قاطعی ست بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که

بحسب تسییر بخانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب و آ

مرتو متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه

عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند بعد مه گرگران سیر نیغ

از ثقل باد نخوت سبک گرداند تا ترکش راست الفیست در میان جان اعدا نشسته پیکانش جوهر بیت در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جای گرفته خدنگش صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیرو کمانش منضم باهم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ فتح دولت یار بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بد افعال داری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانهٔ عامره منتظم بودندی و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام کمترین گدائی صرف باید البته باقساط هر شبه وجه عمال خاصه فرود آمدی

شعر الدر و الدراری خافا جوده	فتحصنا فی البحر و الافلاک

غرهٔ بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر ایات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیة مطلع الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسروا مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
ز آفتابش هم سنان و هم علم	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضو بر دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدمش او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل وزر آزر صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کردان جمله را از انجمن
گوهر اسمانش اخفا می کنم	نظم در سلک معما می کنم
آسمان را شد سر و از جان بجاست	صبح روشن تا قرین الف خاست

شدید انسان لطف بی پایان او — کاول شب مینماید صبح رو

مه ز زلفش شد دگرگون تاب و تب — تا ببینند مطلع روشن شب

جاهش از طور مدارک برترست — عقل با قدرش چو خفاش و خور است

چون نیارم از ثنایش دم زدن — دست در ذیل دعا خواهم زدن

یارب از چشم بدانش دور دار — رایت اقبال او منصور دار

برتر از ایوان کیوان تخت رش — سورهٔ انا فتحنا نصرتش

دوستانش بر بساط عز و ناز — دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استقصای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرایض طلب و قیام مصالح مملکت

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر لیس معار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
علی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین و ود و د ترصیع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در استفادات
رائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از سیما برخ اخص
ازمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه
را از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه باراده
ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت افراد نوع و این
دو قسم ست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب
که مسمی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

حصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع

مقاصد ثلثه زیب و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن

ناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما

عبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا

ترجعون از پرتو اشعه این دو آیه قدسی بینایان منظر تحقیق را

ین معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم

مکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگلگونه صبغة

شده و من احسن من الله صبغة آراسته و بمعرض عیان در آوردند

کم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی است

بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگر چه معلل

غراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده
و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است
خلافت الٰهی ست چنانچه مؤدای نص کریم اِنِّی جَاعِلٌ فِی الاَرضِ
خَلِیفَةً و فحوای وَهُوَ الَّذِی جَعَلَکُم خَلَائِفَ فِی الاَرضِ فصل اول
مبنا بود و در آیت کریمهٔ اِنَّا عَرَضنَا الاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالاَرضِ
وَالجِبَالِ فَاَبَینَ اَن یَّحمِلنَهَا وَاَشفَقنَ مِنهَا وَحَمَلَهَا الاِنسَانُ اِنَّهٗ
کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور ست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان شریک است
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت
الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آن را اجزای آدمی ضعیف و نمونه بود و شمه

بار وجود خویش نتابد دلم ضعیف	و دیگر	لیکن بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعبارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت ربنیت و حا
لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متضاده و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول و تقالیب احوال و احاطه
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأه انسانی که

مشاهده نزد نفس متحقق و ثابت گردد چنانکه پیش ازین در مرتبهٔ علم بدون مشاهده بود

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر اولاً در مبدء وجود از مرتبهٔ جمادی
بمرتبهٔ نما و از نما برتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی آنجا
و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط
بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از آنست و بواسطهٔ این تصفیهٔ نفس او
منتقش بصور حوادث غیبیه و آتیه بر وجه جزئی شود همچون
نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون از این مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از
خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس برآید و بمرتبهٔ

مشاهده

مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائک مقربین بل در
اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند ساخت شعر

لقد صار قلبی قابلا کل صورة	فمرعی لغزلان و دیرا لرهبان
أدین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

وازین جهت است که ائمه سنت و جماعت که مالکان ازمه بر آنند
اتفاق نموده اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک فضیلت است شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی افتاده است

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را باب است و باب او

طالبان یقین را آب رضی اللّٰہ عنہ و کرّم اللّٰہ وجہہ این معنی
منقولست کہ اللّٰہ تعالیٰ ملک را عقل داد بی شہوت و غضب حیوانرا
شہوت و غضب داد بی عقل و انسان را ہر دو داد پس اگر انسان
شہوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبۂ او از ملک اعلیٰ باشد چہ ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکہ اختیاری
دران نہ و انسان با وجود مزاحمت بسعی و جہد بااین مرتبہ فائز شدہ
و اگر عقل را مغلوب شہوت و غضب سازد خود را از مرتبت بہائم
فروتر اندازد چہ ایشان بواسطۂ فقدان عقل کہ وازع شہوت و
غضب تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان قطعہ

آدمی زادہ طرفہ معجونیست	از فرشتہ سرشتہ وز حیوان
اگر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود بہ ازان

و خلافی کہ در ترجیح انسان بر ملک انجا منقولست صاحب اصطلاحات صوفیہ

اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف مجرد بکمال ست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بر یکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والله التوفیق
من الله تعالی تنویر تحقق خلافت انسان را بدو چیز منوط ست
یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیرست که حکمت را تفسیر
بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دانند
اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را

ممکن است در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر نیست
چه او فقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضا نص و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق است
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان بمعنی ثانی است چه بمجرد علم نی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود و محققست که انسان بمجرد علم نی عمل
بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین واکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وَقَالَ وَالعَمَلُ بِدُونِ العِلْمِ ضَلَالٌ و حضرت رسالت پناه علیه
افضل صلوات الله وسلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قال صلی الله علیه وسلم اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَع
و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند
و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقرست و ایشان را
عرفا و اولیا میدانند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتبخانه
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند و دران طریق اشواک شکوک
و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آرد

الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هر دو طریق ... نسبت

چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوة ارباب العرفان

صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکما

المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد

و بعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم و دیگری

گفت انچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریقت

ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید

بعد الاقوال المتعددة و لکن السلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد

ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده

قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ

ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها

فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

و من انوار مضیئین بالیقین و دون الساعین للانوار و حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست ازو نکتهٔ چند
پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرا
عظیم در مدحت او کرد و ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید
بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقّا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار ست
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

و ناگاه افتد که بتدی تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة از جهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقت نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نبوده شاید که
بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیاً
جاهلاً قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسك و عالم
متهتك **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

و سوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اعنی علم النفس آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحة است
بدن را و بجهت رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان از آنچه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل آن
درین مقام آنست که شرف علمی یا بمناسبت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست از آن جهت که افعال جمیل محمود یا قبیح مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهر
شریفست و چه منفعت زیاده از آن که توسط آن نفس انسانی گردد

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملکیت رساند و بهمین

بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان

ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد

و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس

نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد

فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان

بالهی و حکیم ابوعلی مسکویه بتقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق

اولیست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه

استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و

تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرفی

از ریاضی بالعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال ایشان شغب جدال وا

و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر در خانه خود نوشته بود مَنْ لَمْ یَعْرِفْ خَطّاً یَعْطُرِیاً لا یَدْخُلْ دارَنا یعنی

هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و

متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلْبَدَنُ الَّذِی لَیْسَ بِنَقِیٍّ

کُلَّمَا غَذَوْتَهُ فَقَدْ زِدْتَهُ شَرّاً یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست

هرچند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود

و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم

علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد و چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت

و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مجادلات با علمای کبار او را حاصل شود

و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در ورطه تحیّر و ضلال و فسوق و اضلال

باز میمانند از آنست که بمقتضای وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا عمل نمیکنند

و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکنند و چون شنیده اند که حکمت از

قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیفهمند

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون

نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده

از تقیید برسوم شرع که زیور مردان را طلبست متخلع شده خلیع العذار

چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه از

هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای

روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال

واجبست میکشایند و از آنجا عقیدت و عجاز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنٰی

اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و

بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ

حیران میمانند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلٰی هٰؤُلَاۤءِ وَلَا اِلٰی هٰؤُلَاۤءِ و آن

نتایج نیست که حکمت ثمره مقدسه ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست

و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است بسیرت

این قاصران که عمر بدنام کنندهٔ نکونامی چند ۔ وصف جمال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این جواهر قدسی نژاد
وعروس حجلهٔ شنا مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن
و در کشف و دفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشند و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص
حقائق مودای وما ینطق عن الهوی حدیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

که زنگی بشستن نگردد سفید	در ازالت آن خلق عبث باشد ع

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاج را بدرجه لعل یاقوت رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محالست فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بر وجه اجمال و از برای دفع آن تمهید مقدمه لازمست و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد ازو بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا حال میگویند و اگر بطئ الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
ازو صادر تواند شد و حینئذ خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت اخلاق
طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
بر آنند که هیچ خلق طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و
اہمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای
حکما بعکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از فضیح طبیعت

مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت چنانچه در اصل خلقت او

شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وجود نهاد او

نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و بلینوس است که بعضی

بالطبع اهل خیر اند و بعضی بالطبع اهل شر اند و بعضی قابل هر دو طرف و در

اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند

و شرارت عارض لا محاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و تقدیر اول

در ایشان قوتی که مقتضی شرست باشد و چنین بالطبع خیر نبوده باشند هذا خلف

و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب

باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این

محذور لازم است چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند

و همین حجت بعینها اجرا میکنند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از

ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده مینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکنند و هیچ وجه از ان انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند

و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و هیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان

بسیارند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار

شریر نیست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده بر فطن

لبیب و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را

بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی

را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود

چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است نزد ایشان

باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر

از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشتباه

نیست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق

منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات تنفسیه میتواند بود

وآن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرض معین در آب مغمور میشود

وچنین سند ارض منقسم میشود به معمور و بحر و مکشوف که صلاحیت عمارت

نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات

فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند بتوالد و هیچ برهان

بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن

انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که

از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر

و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در

مدتهای دراز بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد

که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث

در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادهٔ باب ضروری نیستند پس
لامحاله بانسان تولدی قائم باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه
ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند نه از شخص یا ابدا ازان یکی دیگر
کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها انکه پیوسته نو
بنو ظاهر و پیدا میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر انکه انسان را بعد از
انقراض در سلسلهٔ تولد مبدئی هست زیرا که بعضی ازان صنائع ازان
قبیلست که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانی که از
طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه
شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه ست لیکن درین بحث نیز آثار اقناعیست

ظاہر ست و مناقشہ را مجال بسیار و حکمای متاخرین تصحیح آن
نمودہ اند کہ ہیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت ہم نہ اما اول بنا بر آنکہ
ہر خلقی قابل تغیر ست و ہیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجہ دہد کہ ہیچ
خلق طبعی نیست بیان صغری آنکہ بمشاہدہ و عیان می بینیم کہ
مردم بمجالست و مصاحبت با شرار و اخیار کسب رذایل و فضائل
میکنند چنانچہ از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنکہ بزرگی
ایشان از جائی بجائی میسرند ظاہر میشود کہ تادیب را بر ایشان
اثری عظیم ست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائدہ
بودی و تادیب و سیاست عبث و ابطال شرایع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفتہ کہ اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکہ ہیچ قابل زوال طبعی نیست بین ست چہ بضرورت

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست اشتباه از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و جماعتی صناعت نظر داده اند که این سخن
اقناعیست چه قائل را مجال است که گوید چنانکه مشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میشود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند متیسر نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهد
است پس مجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و با مسئله استقرای تام ممنوع است و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بدیهت حکم و آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه ست و محل منع و تعطل قوت تمیز و فعل تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج بودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هرچند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان کلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در آن نیز منفعت این علم
از جهت تخفیف شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شریعت لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیفتد
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود و چه شاید که خلقی در حق
شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبتنی بر مسامحت است چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصلتر ازین با تمهید
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی وحده العصمة والتوفیق

لامع اول در تمهید اخلاق و در وی ده لمعه

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث

حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است یکی قوت

ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است

اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثریست از مبادی

عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبهٔ عقل عملی که مبدء تحریک بدنست

در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب

شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون

خجل و ضحک و بکاء و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط

آرای بسیار در صناعات جزویه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری

و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل

حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را

دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبداء دفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت اولی تنها
که مسلط باشد بر جمیع قواهای نفس تا جهلا ازان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقیاد در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشأه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوت اول است حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه ا
از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گذارش یافت عدالت بکمال
قوت عملی باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را قوت تعیّنات

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق آن و چون

یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی

قوت ناطقه که آن را نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز

و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آن را نفس سبعی و

نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است

و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آن را نفس بهیمی

نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ

بمآکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این

قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او

باکتساب معارف یقینیه بود از آن حرکت علم حاصل شود و

بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد

نفس ملکی شده و قناعت کند بانچه عاقل قسط او قسمت کند و نفس

از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با همدیگر ممتازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکهٔ بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لیکن بساطت بلفظ او انسب است چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و امتزاج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است

بیدار و هوشیار با بصیرت

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع
ترکیب آن کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقدیر ثانی اختصاص بان ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقدیر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزاء اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که در ان نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت نیست و
بر تقدیر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصرف
مجموع قوی بجملتها بان بر وجه اعتدال بحسب وحدت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از ان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنست
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور وی‌اند و باشد و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه بیان آن رفت پس گر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار
نموده و در تعریف آن چنین گفته اَلْعَدْلُ حَالَةٌ لِلنَّفْسِ وَ قُوَّةٌ
بِهَا تَسُوسُ الْغَضَبَ وَ الشَّهْوَةَ وَ تَحْمِلُهَا عَلَى مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ وَ تَضْبِطُهَا
فِي الْاِسْتِرْسَالِ وَ الْاِنْقِبَاضِ عَلَى حَسَبِ مُقْتَضَاهَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سه‌گانه چنانچه عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تحلی بحقائق موجودات
که سعادت تصوری ست و اگرچه عدالت النفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم نظری وعملی کرده اند

وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل

چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال

ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسمست علم باحوال موجودست وچون

این علم خود از موجودست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین

محذوری نیست چنانچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو

که ملکه ایست محمود وبچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظائر آن وحینئذ

همچنین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست

باشد ودرین هیچ محذوری نیست بلکه نظیر این در علم الهی واقعست چه بحث

ودر او موجودست وچون نفس علم از موجودست تواند بود که خود موضوع

مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شیء جزو نفس

خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

در باب طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف تحقیق این مطالب کما ینبغی
موٌدی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود و چه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرائی کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه اقتصار بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظری است

والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعهٔ دوم در رسوم این فن فضلا گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بنحوی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظری است یا متعلق است بقدرت

صاحب ملکه قوت غضبی را درینحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر ذمم
همم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران میکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب
نفعی یا ترهیب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجا و بحسب مذهب و مرتجی
لمعه سوم و تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از آنجمله آنچه اشهرست مرقوم قسم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت عملی غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفتست اول ذکا

دوم سرعت فہم سوم صفای ذہن چہارم سہولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم حفظ ہفتم تذکر اما ذکا ملکہ سرعت استنتاج مطالب و سہولت استخراج نتائج از مقدمات است و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجہ خواہد بود و اما سرعت فہم ملکہ انتقال از ملزومات بلوازم بی مکثی زیادہ ہما نا فرق میان این دو آنست کہ اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات مخصوصہ بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویہ یا عکس النقیض و اما صفای ذہن ملکہ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سہولت تعلم ملکہ توجہ کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقہ اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست کہ در بحث و استکشاف از ہر مطلبی حدی لائق باو نگاہ دارد تا نہ اہمال امری واجب نماید نہ استعمال شئی زائد و اما حفظ آنست کہ صور معقولہ یا محسوسہ نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استغنا محفوظ است در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز حال الکان
را طلب را تیسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را
متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و نزول جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

وامّا علوّ همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع

و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن

غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از شهسواران

میدان مکارم اخلاق گفته اند تا آن دیوانگان مرگ آشنا شیم که الموت

تحفة المؤمن صفت حال ماست رباعی

آن مردیم کز عدم بیم آید

کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید

جانیست بعاریت مرا داده خدا

تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر این بیت که بحافظ

روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

وامّا ثبات قوت مقاومت با آلام

و شدائد است تا بزیادتی درد تأثیر نکند و شکستگی نیابد از وجدان بلا و ایذا

وامّا حلم طمأنینت است که بسبب آن زود از جا نرود و مطلقا مغلوب غضب

وامّا سکون آنست که در خصومات و محاربات که جهت حفظ حرمت یا

ملت یا حشمت نفس و عصبیت فرموده شود خفت ننماید تا شهامت

حرص نفسیست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه ایست که بتکلف استعمال آلات بدنیست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع نسبتیست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر
از و باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة فصاح
از آن مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید و اما حمیت نسبتیست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و در آن باب سعی تا اقصی الغایات
لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر
منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه ایست که از مشاهده تالم ابنای جنس در اضطرا

که در احوال او ظاهر شود و امّا انواع که در تحت جنس عفّت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال نفس است برغبت
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله تعالی و امّا من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است چنانچه

حضرت عزت کلمهٔ تتمیم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا
مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است
ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت و آن استخفاف نفس است
بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استمتاع
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر است شرعا و عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیه من اشد الخلائق فرموده
العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل مرتبه ایست که امام مالک
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین است تصریح نموده که اگر
کسی از خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید
از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ثبات و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس در تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکهٔ اکتساب مال است از
مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکهٔ
عدم مبالات بانفاق است انچه باشد بانکه باید چندانکه شاید [illegible]

در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را با صلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی است و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس حکمت چه که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل عرض داشت و

گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او

نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی

علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در

حدیث نبویست اَلْجَنَّةُ دَارُ الْاَسْخِیَاءِ و در تحت سخا انواع بسیارست

و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت

غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس متحمل اخطار

و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او

خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار نیاید

و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را

اکثری نیست اگر چه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که

در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت و لغت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً و عقلاً
رفع توان کرد دفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
بر خود پسندند بر صدیق پسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او
خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طایفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز موعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تأثیر و انفعالست از ناملایمی که

برکسی واقع شود وقصد همت برازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از منبع
وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات در اقتضاء
لیاقت تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
ومتقارب المحط و المقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم
فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم محکم و رابطهٔ ائتلاف
جانی میان ایشان متأکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش زیک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته است از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر نیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضایقات وهمی که

نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده جمال حقیقت حال ندیده حقایق را

از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیه

وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز

ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او

نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم

فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است لهذا

از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تره و بر سر لوا بلند بودی

بسته گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط

نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در اینجا

نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام

عامیان حکمت سمتی بر لوح تدوین ثبت یافت والا

سر غم عشق را بیان دگرست	بالاتر ازین زبان زبان دگرست
سخن دارم ولی ناگفتنی است	بیت دیرین مشهد که انوار تجلی است

واما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و دم و القربة روح و نفس و شتان ما بینهما ع دانی که بسیارست

واما مکافات آنست که هر نفعی که	فرق از آب و گل تا جان و دل

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد کمتر ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

وبشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا انست که حقوق

مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دو

ستی اکفا و افاضلست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب

جلب محبت تواند شد و اما تسلیم انست که باحکام الهی و نوامیس شرعی

و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت

رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت

رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید

موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون

حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما

قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل انست که در امری که حوالت آن بمقدرت

و کفایت بشری نباشد و اندیشه او را در مجال تصرف صورت نبندد

زیادت نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و تکیه بر نعیم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کنند

بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشادست

واز حضرت سید اباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله علی نفسی ودینی ومالی اللهم رضنی بقضائک وبارک فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست ارادت خود را بارادت حق است بباید ساخت و حجرهٔ دل را از سپاه دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و گویا که نهج مشیت او در وجود آید واما عبادت نیست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم محض بجود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بشهود وجود آورده

و نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰهی بر وی افاضت کرده و مقربان

حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متألهین

و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گردانند و تقوی

و تحرز از معاصی که مکمل انیمنیت شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل

عبادت شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل

باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال

عقل خارج است و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است

چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام

فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل

خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور

متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه اگرچه در اشخاص متفاوتست دو شخص

بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالف تا دو نفس بر یک خلق نباشند

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج توانند
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاصست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
و نیز در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن را که از انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا بر
معانی تفسیر حکمت که پیشتر ذکر کرده آمد اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکور

و تحت آن مندرج توان داشت و مثال آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبتنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شده

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه از آن جنس است و بآن مانده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و زیرکیاست نصیبی نباشد

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر و انفاق نمایند بنابر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را دخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینا نباشد خلق از و
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب [illegible] از کمالات باز ماند

شعر
مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال ... که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه متعدده متیسر میگردد لکن جمیله قلیلست و سلوک طریق آن دشوار

دشوار و امثال اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست فی نفسها
مطلوب دارد اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجاعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریک باشند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و از آن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هر فعل

سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه
در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال شجاع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بغلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه وقدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً بمقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این از اخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلت است که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

يهون علينا في المعالي نفوسنا ‌‌|| ومن خطب الحسناء لم يغلها المهر

و هر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن مودیست بخوف هلاک
اما بالآخرة لذات و منافع آن مشاهد گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه
چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
حقائق اعلام بآن ناطق است وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقاء
حیات نمیشود و بددل در فرار طلب البقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بحقیقت طالب محال است با آنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت یابد بننگ و عار
چون بی غیرتی و تشنیع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات
او را تلخ گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل به از زندگانی
با چندین ننگ و عیب چه داند بیت

باری چو فسانه میشوی ای بخرد ‌‌|| افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین

کرم الله وجهه با اصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی
الراس اهون من میتة علی الفراش پس باید که ای آدمیان نسیان
خصلت موروث شماست از رقد و غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر
شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ
چرا بترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید آن خدائی که روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر خوردن آسانتر
از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن
بشیوه زنانست که سرخی خون گلگونه چهره عاشقان است بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند

و احادیث در فضیلت شهادت و بیان آن بسیار است از آنجمله آنچه مسطور شده
ان الشهید یحسب الشهادة کقتل نملة و عقرب و بر کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصًا بر مالکان ازمهٔ جهانداری

و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه

کریمه با کرم نفائس نفیس است و در بازار کارزار معامله می کنند و جان را

سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه

باموال و اسباب با ایشان مضایقت نماید یا باندک هفوه با ایشان

عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از بیم

زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بدلی حمل کردن الیق است

از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و

در همه صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف نفس و

بحسب شرع موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد است

ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل

نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

کر با این حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت

که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند

و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور

جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک

از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند

بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسبت رعا

کنند و تطلب اوسط و در عموم اوقات مقصور بر استیفای فضائل باشد و در

دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت آن و حتی میسر شود و نفس او همیشه نفسا

که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او

بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال منزه باشد دیگر فضائل

مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف آن و ممدوح تمام عیار

معلوم شود و عبارت مذکور شعر بسباطت عدالت است کما انحنا

لمعه پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که
ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرأی همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست
که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط بر ذیلت گراید
پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف مانند مرکز دائره که مرکز
متعین است یکی بعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک بطرفی بمحیط نزدیکتر پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن و ظاهر است
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمہ نا متناہی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نہج نتواند بود و انحراف آن را مناہج غیر متناہی باشد
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چہ استقامت بر جادۂ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لہذا
حضرت ہادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیہ افضل التحیۃ و التسلیم فرمود
شیبتنی سورۃ ہود چہ در انجا امر باستقامت وارد است آنجا کہ می فرماید
فاستقم کما امرت و اینست کہ صراط مستقیم را در السنہ نبوت صفت چنین
کردہ اند کہ از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و ہمانا کہ صراط مستقیم کہ سورۂ کریمہ
فاتحہ مشتمل بر طلب ہدایت بآنست ہمین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است کہ امور اخروی کہ مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرمودہ تمام صور اخلاق و اعمال است کہ در موطن معاد بحکم مرتبہ باین صور
بر انسان ظاہر خواہد شد چنانچہ فرمودہ الناس نیام فاذا ماتوا انتبہوا

و اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که وطن پاکان است
تواند رسید و هر که درین نشأ ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیان است افتد [illegible]
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند بسبب وی ملکی یا شیطانی است
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر وان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السویه باشد مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این معنی معدل
حقیقی است که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باعتبار
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

مرتبه‌ایست قبیل دوم تواند بود و تعدد شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و در یک مقام در مراتب آنکه
غبا شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه از اعتدال حقیقی بود مانند عرض المزاج و در مبالغه
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق دفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه‌ایست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه‌ایست که افضل آن مراتب
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قرب محدود که بآن مرتبه دارند وجود و نوع
و شخص محفوظ می تواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه بعد از فضیلت معدود میشوند چنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر میشود و در سلک مراتب
اعتدال منخرط شوند و بنا بر این تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
و قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال حقیقی نیز اگرچه تحقق دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در تمام مبالغه رود در آن بدقت شعر و
حدت سیف نماند و از اینجاست که والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازا
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت میان آن دو باشد و چون
معین شد که اجناس فضایل چهار است اجناس رذایل هشت باشد و ازان
طرف باشد از نسبت بحکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

وآن استعمال قوت فکرست در انچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گربزی خوانند و بلاهت طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادت و فطرت
استعمال آن در واجب تا بسیر و در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از آن
طرف شجاعت اند آن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدام است بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است
و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو از آن طرف عدالتست و آن ظلمست و انظلام اول طرف افراط است
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالمست از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذ

و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر

و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقائص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او

از محققان گفته اند هر چه نه آزار نه گناه و هر گناه ظلمست یا بر نفس خود و یا بر دیگری

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما متفق اند

بر احسان و راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات

ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا

ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و همین قیاس سایر انواع

تحت اجناس معنا کنند اعتبار باید نمود فصل ششم در بیان شرف

عدالت اول آنکه جمیل محمود میشود که باتفاق فضل و قول محققان

حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست ظاهر بلند [illegible]

را بسر اوج کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری انست که تا ذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
بممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

کنه تو غلط زبان شان نتوان او	از ما تو هر انچه دید پایه است

و اول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بردیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال او
و نه وحدتی که ساری در همه هست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال لایزال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ شعشعه ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لکن لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرت در حیز ظهور نیاید
واز سعت احاطه ذات پاک او هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید بیت

کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی در نسبت که با ضد خود در
تقابل و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهد میشود
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس موجود
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وی ظاهرتر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر
شرف وحدت تناسب است و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم از
قبیل و حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب و
امیل صورتی یا نفسی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن بعید است از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

و چون از این درجه ارتفاع یابد باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجه افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
و در حیطه تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی از این معانی تحسن می نماید و بیان آن بروجه که
لائق این مجال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که از الحان باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر شود و از آن تاثیری که خاصیت
تألیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی از آن نظری نباشد

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف و جزو ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال و
جزو نهم امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزو دوازدهم اضعاف و اجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد
نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر
اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعدد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه
یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون
سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عدد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا خارج القسمه
خواهند شد و بهر تقدیر خارج القسمه اگر یکی باشد با افزونی یک جزو مثل و جزو گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث ست
یا یکی با افزونی بیشتر از یک جزو باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمه دو باشد با افزونی
یک جزو ضعف و جزو گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یکجزو ضعف و اجزا خوانند
مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمه باشد با افزونی یکجزو اضعاف و جزو گویند چون سه و سیزده
که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزو باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که
اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمه نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر یا افزونی یکجزو امثال و جزو
خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یکجزو امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که
امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی نسبت
اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی ثقل است یعنی حدت و ثقل نغمه و چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل با هم
جمع شوند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملایم افتد و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی
بسهولت از ادراک نسبت صمی که در مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه
بر نسبت هندسی که در اشرف بر ملایم نفس ست و سهلترین نسب عددی نسبت ضعف ست که در او احد اثنین یافته میشود
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اتفاق طرفین او ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف بجای ضعف و ضعف بجای نصف و او از جمله ابعاد
بدین خاصیت مخصوص ست بعد از ان در شرف مثل و جزو که انواع او بترتیب طبیعی بسیار ست و اول آنها مثل و نصف پس
مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس و سایر ابعاد شریف بمشابهت این ابعاد که مذکور شد ملایم باشند و تفصیل مقادیر نسبت
که در نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه با بعد نیست از انکه بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط ست چنانچه

[illegible]

هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی

چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانهٔ ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بالفعل نسبت که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت ابدال بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهارست و دو که احد المتفاوتین ست به تضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هر چه برخلاف
این باشد منافر و از ینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص بمقادیرست و در عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد اقل منفی اکثر نباشد و بین العدد

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عد د زائد بود و راجع نشود بیکی
از نسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلا
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان چهار
سبع است نه هفت که اقل ست تضعیف یازده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوت است و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست از ابعاد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینها تفاوت بجزویست که
بالقوه عد د زائد است اگر آن جزو نصف و ما دون او بعد دی نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصر ست درین دو
چه اگر تفاوت بربع و خمس باشد جزو تفاوت عدّ نصف کند و اگر
بسبع و خمس باشد عدّ ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسہ گویند مثل دو و سہ و قسم ثانی را بعد ذی الاربعہ خوانند
مثل سہ و چہار و اگر تفاوت بجز و یست کہ عدد نصف و یا دون آن میکند
از ابعاد صغار گویند و آن از زاید بالربعست و این اقسام کہ در
بین العددین باید خلست یا تفاوت بجز وی کہ بالقوہ عدد و زاید ست
تا انجا کہ تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را نکت اصدا آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبہ باشد کہ در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطہ اعتبار
این فن داخل نباشد چہ بر تقدیر ادراک از حس یا قلت تفاوت در حس
لذتی معتد بہ کہ مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر آنکہ اگرچہ
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نہ بر منوال امر طبیعی انسانست
کہ اصوات خلقی اوست طبیعت را ازیادہ تلذذ در آن نباشد و فصل
لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون
یک و چهار و در صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی
باشد و دیگر سی و سه و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
بانکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب است و
از غایت شرف و قرب او بوحدت آنکه احد طرفین او قائم مقام آن
دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس شنوا انتظام
انفصام نیابد و آن ابطه التیام انخرام نپذیرد و مثلا نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

باآنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست وملایمت ایشان ازان جهت
است که چنانکه نصف هشت ست با سه ملایمت دارد واگر جانب سه همین
اعتبار کنی گویی سه نصف شش ست ومیان او وهشت ملایمت
همین مقصود حاصل شود بهمه تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
واگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید وراجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه
میان پنج وشش نسبتی ملایمست از ابعاد صغار وسه قائم مقام شش
ست یا گوییم میان دو ونیم وسه نسبت ابعاد صغارست وپنج قائم مقام
دو ونیم ست واین صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند وازینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف وبعد ذی الاربع راجع میتوان داشت وبعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
به بعد ذی الاربع شود واگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرد اتصاف بعد ذی الخمس

شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که مقتضی فضل اوست

آنکه منقسم بنسبتین اوسطین شده [illegible] بواسطه

تألیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانکه

نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط

میان شش و دو و بواسطه تألیفی عددیست که نسبت فضل او بر عدد

اقل از وی بفضل عددی اکثر از وی بر وی چون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر

چون چهار که واسطه تألیفی است میان سه و شش چه فضل چهار بر

سه یکی است و فضل شش بر چهار دو و نسبت تنها چون نسبت میان

سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت

چهار به دو بعد ذی الکل است و چون سه که واسطه عددیست میان

ایشان را در وی دو نسبت حادث شود یکی میان او و دو آن بعد ذی الخمس است

دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیف است میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربع است دیگری نسبت چهار بشش و آن بعد ذی الخمس است و این
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی به بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملا
ایم نسبت مساوات باشد و چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل
و در دیگر صور بعد از افراط بالفعل یا ثلث بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت است که مثل وحدت است و قدمای حکما
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه
آن وجوه اعتنای عظیم کرده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عدد

نسبت هندسی است پس طریق استخراج واسطه در قسم اول نسبت هندسی آنست که مضروب طرفین اگر معلوم اند جذر گیرند واسطه که مجهول است حاصل شود

نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و بسی دقائق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز تصادم و تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف است
ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمۀ حاشیۀ صفحۀ ۱۰۸ سطر ۳ و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطۀ معلوم تقسیم کنند واسطۀ مجهوله بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و
طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل
گردد و طریق استخراج واسطۀ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
قسمت نمایند خارج القسمه را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بست را طرفین
فرض کنیم و خواهیم که واسطۀ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در بست ضرب کردیم و حاصل را
یعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمه که پنج ست از بست انداختیم پانزده
که باقی ماند واسطۀ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و صغر که سه ست با تفاضل میان او و اعظم که پنج ست همچو
نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت خمس ست ۱۲ منه رح **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب
یگانه که سه از آن یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل صغرین
با تفاضل عظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زاید ست بهمان نسبت زیاده میان
اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این را نسبت مضاده
گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل صغرین دو ست و تفاضل عظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت
شش و سه بود یعنی نسبت ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور
شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال
صغر و عدد دوازده و بست که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و صغر که پنج ست با تفاضل میان
او و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل صغرین که دو ست نسبتش با یکی
که تفاضل عظمین باشد نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوسط در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر بود وجه
ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل عظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه
تفاضل صغرین سه ست و تفاضل عظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهار ست یعنی نسبت مثل و نصف و
از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر جذر شش بر وافزایند مبلغ ۱۲

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پدید شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی ست

بهر صورت که باشد و بهر لباس که بر آید شعر	وانی لاحب الحسن حیث وجدته
وللحسن فی وجه الملاح مواقع	ایضاً عجب با قبا رقیب است برون آی
تو من جمیلت تو الحم بهر لباس شناخت	تبصرة تتمیم هذا المعنی

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت شود و پس چون اعتبار عدالت در اموریکه باک انتظام معاش است نماینده نحوی از اعتبار ظاهر شود و چه امور مذکوره نوعست یکی آنچه تعلق باقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بمعاملات و معاوضات و سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت دیگری و بچه مثل سیته او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت

شبیه است به منفصله و امّا در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند

و گاه متصله اوّل چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت

این تجارت باین کرسی پس دو معادضه حقیقی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت

این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس دو معاوضه جامه

بکرسی حقیقی نیست این مثال بین جه از اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این

مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد معاوضه

حقیقی نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما لا یخفی من تعریف المتصله

و امّا در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این

شخص با تربیت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با تربیت خود پس اگر از

شخصی و ضرری بشخص اول رسد همین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت

مرعی باشد و بجای حفظ اعتدال و زوال آن بمعرفت حاصل نشود چون آن

اورا بسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس
جمیع پیغمبران شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حقست تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است تعیش او جز معاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگران نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وحدانی که محاکات اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامتست و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
اورا سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعت چه الدین و الملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان تدبیر سیاست است پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباید بود و در
کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید وَاَنزَلنَا مَعَهُمُ الکِتَابَ
وَالمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالقِسطِ وَاَنزَلنَا الحَدِیدَ فِیهِ بَأسٌ شَدِیدٌ وَمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بیکدیگر شود و دینار در ان داخلست و حدید
که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد و بر اهل عصیان جابر
باشد اول جابر اعظم که ناموس الهی اطاعت ننماید او را کافر و فاسق
خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه را فرمان اطاعت متابعت نکند او را باغی

و طامعی گویند سوم جائر صغیر که براه عدالت که مقتضای دیانت است نرود

و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن عظمت جائر را

از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الٰهی بیرون آید

بر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس بگزارد و چشم نتوان داشت و

همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاهان بیرون رود بمقتضای

نص وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاه

حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب

باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند

که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن

روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام

او سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده در بیست و نهم ماه رمضان

قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد و فا

پرتو خجسته شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت غرب شده [illegible]

را بر سر چشمه عین حامیه رو داکثرت عوام روز بیدار استتار [illegible]

شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب ارتقد دیده روزه داران در انتظار

عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از

قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و هوای عید در مجلس بنا بر اشتیاق مینشستند

و نعل خیال هلال را در آتش هجوم مینهادند از غایت شغف و حیث لا

هر کس از طرف بام باستهلال بر آمده بود و از غلبه خیال هر پاره از ابر در چشم یکی

بصورت هلال در آمده بیت

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی

هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه مقربان بنا بر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که

هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امر نمود تا ندا کنند که فردا عید است

و نوبه شادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالیست رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید روزهٔ
رمضان سنت است و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه نگیرد چون جواسیس
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شاهی حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بجز وجیری بشک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین انجواند
برخاست و بهمان تخفیف و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده و اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و بوجود آن رعایت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خود هم رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم دیرنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر یک تیر زنشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما شادی میکنی امام گفت هرچه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتو
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علماراست در روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود ست میامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر نوامیس ملت
زهرا است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
و ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال و زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمای بدان رفت ثانیا

بشر کامی اولا از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات فرموده کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی هریک از
افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح
و قوی است و هریک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرموده که آنان که عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت نظر
او بلکه دورتر را روشن ندارد یعنی نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن بانی نوع از اهل منزل

ودرینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بیمن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مروی است
که در خزانه کسری کیسه یافتند و در آن انبانهای گندم بود دانه بغایت بزرگ به
قریب بیک دانه خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت بکمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان صداقت بیان
زمین افسرده نغمات حضرت خاقانی صاحب قرانی که عدل آن انواع
جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و تفرقه ممالک که از
ستم و ظالمان پایمال هلاک شده بود رو به آبادانی نهاد بیت

ای رب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش مر این پناه را

لمعه هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بسه قسم نموده
یکی آنچه اقدام بان جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود بخشش

خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در جسد بشر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
آنچه میان او و میان حق باشد طریق فضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست بمشارکت بابنی
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفتر عبارتی و لطیفتر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارتست بآن یا در آنچه

متعلقه بابنای نوع و فقره ثانیه عبارت از آن و در حدیث دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین و مشتمل
بیست اند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلام وجیز با عذوبت فحوی و
لطافت معنی و شرافت مؤدی جز مؤدب بکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقایق شریعت حقه محمدیه
مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع
فواید اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن رخسار دلارا باغبان دید	ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است
یعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاده پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران

و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقائق اعلام این طائفه

را وصف بقلت فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور و تفصیل

وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده

و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته

از آنجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که

احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکان رعایت

عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز

منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ

خاطر که ملاک همه کمالاتست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت

ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در

وبال هر معصیت با ایشان سهیم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین جمله گفته اند که

تفضل احتیاط طبت و عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط
میان اسراف و بخل است میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط
میان شره و خمود است میل بنقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از این جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه از آنجهت که خارجست از آن نسبت چنانکه
قوم گفته اند و معنا تا قول صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط
در مقام گفته شد جوابی ظاهرست ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

حرکات که مؤدی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند حرکت

نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند حرکت چوب بمساعدت

آلات منقشه تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدم است چه طبیعت

طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و قصد و رضا و صناعت

بمداخلت ارادت انسانیست پس طبیعت صناعت را مانند استاد و معلم

و چون کمال ثوانی در تشبه با و انست کمال صناعت در تشبه بطبیعت

باشد و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق بود

تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتبست از صناعت بواسطه صورت

تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن

کمالاتست برحسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی

مناسب آلت سینه مرغ تربیت نماید جوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود

که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد و

بعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر اوست

امری صناعیست هر آینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد بر آن وجه که آنچه

در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی

و وقوع شوق ظاهر گردد که اول قوتیکه در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد

چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود

که بمقتضای اَعطیٰ کُلَّ شَیءٍ خَلقَهٗ ثُمَّ هَدیٰ ذرات کائنات را شامل است

و چون قوت او زیادت شود در طلب دفع صعوبت گریه و نظائر آن توسل جوید

و در مبادی حال بنابر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او

نتواند کرد و چون جمیع حس ظاهره و باطنهٔ او قوت گیرد و خیالش مثل حفظ محسوسه

قادر شود و صور مطالبی که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون صحبت

مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در وظاهر شود

تا دفع مضار نماید با آنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار

جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز

در وظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان

نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی

باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لائق است باو برساند

حضرت عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه

بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بوسیله

آن نوع باقی ماند پس ماده منی در و پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید

بجهت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود

بجهت حمایت حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که سقط ... آن

راجع بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن

شود و آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی

استکمال جزوی صرف عنایت نماید نسبت بکلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر واقع شود و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد بحقیقت اطلاق انسان
بر مولود در احوال سابقه تشبیه باطلاق اسم خرما بر طلع یا انگور بر غوره تواند بود و چنانکه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و مطلع تعبیر از آن بخلافت الهی
رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار مناسب باید بود که اولا تهذیب قوت شهوت
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود و بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا او را
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و بختی جسیم باشد و شکر تحفظ
آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن شرب شده باشد نومید
نباید شد و همت باید در تدارک و تلافی مصروف باید داشت پس باید دانست که بغیر از مؤیدان من عند الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشان از اکمال فطری فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده پس هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت را مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبیه تمام بطب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

در نفس پیدا شود که خلاص از ان جز بامتداد روزگار و تعلات و شوار و معالجات

بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت عالمیان مستبصر گردد

و آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسق و

ترغیب دران باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه هرچه

شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاق ست چه هر اینه تخیل این امور

و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بان گردد

و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن و جسمی که نفس را بدان

واسطه با قوای جسمانی حاصلست و اعی شهوت و غضب مکنونست و مثل میل

بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران کلفتی و تعلقی احتیاج نیست و حیث

بر معارج فضائل بعینه بلندی رفتن که فی تحمل مشاق و متاعب و ترک

مشتهیات و مستلذات میسر نگردد		مصرع عروج بر فلک سروری بدشوار یست

و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حفت

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات وبباید دانست که مؤانست با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست وسبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و آیین را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و سپرد و چون سایر اطراف مذموم اند مرتبه وسط که محمود ست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و سمت و کیاست موسوم حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت مزاحی که باو نموده بود
الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه بر نشاء آنحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و نیستها بودن بین بین است

موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت
نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بتفتر رسوخ
کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی ست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیراکه ریاضات بدنی
را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البته بلیه
و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی ست بر آید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

متمتع گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاهٔ دنیوی خواه
در نشاهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نیست و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پژمرده پندار
و عجب او را از تعب و ترقی در مراتب کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
در تتبع دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ ملالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که در معاودت
و ملاحظت آنچه معلوم کرده باشد تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد و چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و مستعد تبدل و انتقال است
در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار تجشم اسفار بعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی کہ در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
کہ حلیۂ ذات او باشد و ہیچ وجہ از وجد انشود سعی بلیغ و جہد اکید واجب
داند و چہ غبن و خسران باین تواند رسید کہ جوہری نفیس باقی از دست فنی
خسیس فانی گرداند کہ بعد ازانکہ بمشقت بسیار بدست آید اگر آناً بعد آن
از دو فوت نشود و او ازان چیز فوت شود و بعد ازان بمیراث بدیگران اگر
اکثر اعدا باشند برسد و لہذا در کلام ہدایت فرجام سید انام علیہ الصلوٰۃ
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زہد در اسباب آن کہ متاع
غرور ست ہست از انجملہ فرمودہ ازہد فی الدنیا یحبک اللہ و ازہد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمدہ کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و آں دلالت گفتہ
کسیکہ برکفاف قناعت قادر باشد نشاید کہ زیادت طلب چہ آنرا نہایتی نباشد
و طالب آنرا امکان وصول بنہایت نرسد و گفتہ کہ غرض از اسباب دنیوی دفع احتیاجات

ف بی رغبت شو در دنیا تا دوست دارد ترا خدا و بی رغبت باش در آنچہ نزدیک مردم است دوست خواہند داشت ترا مردم ۱۲ ش باش در دنیا گویا مسافر ہستی یا مانند عبور کنندگان راہ و شمار کن ذات خود را از اہل قبور یعنی خود را مردہ [illegible] کہ روزی در قبر خواہی رفت [illegible] عطف است [illegible] بود جمع عابر [illegible]

چوانخ تیسر از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت است که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که دواعی اعراض از فضول
هم لذت است هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود لذت و نه صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلاة والسلام مسطور است که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندار است خواه
مهمان یک شکم بیش نتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع بان یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و امکان
و ثیقه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک
مطلقا موکول بطبیعت دارد و نه چون جمعی که تذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع کتساب

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد

که سبعی را تهیج کند بعد ازان بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول شود و معلوم است

که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت را بازگذارد تا در وقت خود

تهیج نماید پس بمیزان عقل بسنجد آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید از

افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که

اعمال نظر را اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت

چیزی مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود و اگر احیاناً عادت سبقت گیرد

و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل

آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در اجتناب ازان باشد مبادرت نماید مجازات او

بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد

و اگر غضبی بی محل ازو واقع شود و بتعرض شخصی که موجب استهانت او شود التزام

غرامتی مالی یا بدنی که بروی شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول مؤانست
و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد
و با آنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی‌بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند
و بر سؤال اصرار نماید چون تعلیمی او را اخبار کند اظهار فرح کند بلکه اظهار شکر نماید
و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آن را احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازالهٔ
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض برآید چه
دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص مبالغه کند بلکه سعی در افشای آن نماید و بسیار
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در رسالهٔ خللی که منسوب باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که
نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که کسی او را

از ایں ادیان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از جمع تنهای
آشنایان خود آیینه سازد و سیرت و صفات خود را ازان مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود و چه نفس قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح افعال
دیگران بسهولت در میابد

لمعه

در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باشد است شکل و انداود
دفع مرض با تیان بضد و طب نفسانی نیز این قاعده مرعی است و چون فضائل
چهار است و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان وجودی و اگر گویند که در غایت تباعد
همدیگر باشند لیکن با اصطلاح عام اطلاق تضاد ان توان داشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراض است بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه و توقف
بی جایگاه بنابر شبههٔ واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده‌اند
از اندقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد از کربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومی که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بجهت تحصیل یقین تواند شد چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض اطلاع بر حقائق آن باشد اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب بادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بی‌غیرتی و بددلی و آثار رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در قوت اقتصار از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آن را خمود شهوت خوانند و آثار رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و محبت خوردن و شهوت موقعت بذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی‌شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشأ اکثر
امراض نفس شود و چون حیرت و جهل و غلبه غضب بر دل و حزن و حسد
امل و عشق و بطالت و چون تأثیر این امراض عظیم است معالجه آن هر یکی
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون مباین نفس و بدن علاقه تحکم

و رابطهٔ سببیت چنانچه مرضی که در یکی پیدا شود و در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدأ این ملکهٔ ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن اعتیاد و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا بعملی
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد و
ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلهٔ دوا است و ثالثاً
بارتکاب مسابب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعاً
بعقوبت تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و برود
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان را احراز قصب السبق باین مسابقت جویند مطلقاً از خاصیت نطق
بری و عری ماند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند با صوات حیوانات نسبت است
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که متبصران
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص از ان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور گویند
باندک امعان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات هم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که بان غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست مشرف و متأمل پس جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون برهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن هم نیز فروترست چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن
تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانید و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هردو دچار افتند و متفاوت هردو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر در عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

وکم ارَ فی عیوب الناس عیبا	کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب امر بطلب زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده وقل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیئ
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و چون حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

النّاس الی خالقهم بانواع البرّ فتقرّب انت بعقلک تسبقهم بالدّرجات
والزّلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفرینندهٔ خود بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صفات او نزدیکی جوی تا
باو بدرجات و قرب ایشان سابق شوی و در حدیث است النّاس امّا عالم او متعلّم
والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل افضلترست فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب او تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکّب و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقعست و هر آینه مستلزم اعتقادست بآنکه او عالم است تا آنچنانکه نداند و نداند که
نداند و ازین جهت آنرا جهل مرکّب خوانند و چنانچه اطبای تن از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم
دیشان خود بطلب علم و اکتساب صورت نبندد و چنانچه حضرت عیسی علی نبیّنا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون
باعتقادات رجوع کند آن نوع طمأنینت و لذت در نیابد بر جهل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در و پیدا شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از جهت حصر متجاوز است لیکن ترین آن سه جنس است یکی غضب و دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم منافی
با ردارت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتیست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خواست باشد بخارج بجهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف حکما

تحصیل نسیان و بیحال التفات بکسی دانند و ملول از نیران مشو چنانکه از آن جا بغیر از عفو خاطر قرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در آنحال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه چند شخص و در
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
همچنین وضو کردن و بخواب رفتن هم موجب تسکین است بنص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه
وسلم و آخر چه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرند و بعضی روغن وار و بعضی چون هیمه فی الجمله دیر گیرند و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شوند و این مرتبه چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت و عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی القدم
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بسببی قوی تر افتد
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب شوند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب شوند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب شوند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق است و در عقوبت
حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید آن
خمر مست که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام برگشاد امیر المومنین ورا رها کرد و باز گردید
که چون بغضب آمدم اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده بودم نه از برای
خدای تعالی و زدن یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
میگفت عمر بن عبد العزیز فرمود که اگر نه آن بودی که مرا بغضب آوردی هر آینه عفو
میکردم اسباب غضب بسیارست اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در هر حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه تغیر مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه است و اگر آن مزاج مکثی کند جنون
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرمود که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و روح که پیوسته از وی باعضا میرسد منقطع شود و یا بسبب
اشتعال نار حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بخاریت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را خلیتی است کاندرین ملک چو طاوس

بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب

و جاه اگر مال است حاصل بی‌حاصلی است که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب

و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جاه است مقرر است چیزی که بادنی

عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا بشبی برند و این را بتبی	و اگر نسب است که عبارت از شرف

یکی از پدر است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی

میکنی بحقیقت مرا است ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب

عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و آن شرف

بر وی راجح آید پس چگونه انتساب با آن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد

و این شبهه تا قصاً نسبت به فضیلتی که در پدران خود تصور کنند اعنی تفوق بر فضلا

وارند که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تمام بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا ساخته اند چنانچه گفته اند

بیت

آن فخرت باباء مضوا سلفا	قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی بانسابکم وائتونی باعمالکم و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایتست که از بزرگان یکی بر فاضلی فخر کرد حکیم گفت اگر مایهٔ مباهات تو جامهای فاخرست که خود آن از استادان نیست رجاست در تو و اگر مرکب چابک که بران سواری کمال آن اسپست ازان تو اگر فضیلت پدرانست صاحبان فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچ از جهات فضیلت ازان تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون بتو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست

پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی

مباهات مینمود و در ان اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط

کرد موضعی لایق آن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب

دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خس موضع اندازند من چندانکه از هر طرف

دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب صحبت جهل از حلیه حقیقت انسانیت

ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی

فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت الله مغرور و مستم بود و یکی از اهل کشف

رفت در وقتیکه او از احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر ان دنیا دار افتاد

خادم را زجر گفت این جنس را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیا دار را بیرون کرد

رفت بعد از انکه از ان حال فرود آمد خادم او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از

صورت حمار از و چیزی مشاهده نکردم و اما مراد و نجاج موجب زوال علاقه لفت

انحلال روابط وحدتست چه الفت ضد وحدتست و بعد آنکه کثرت انجذابه و ظهور
باشد رشته انتظام را میل بانفصام و سلاسل ارتباط را روی انهدام باشد چه قوام
کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست این دو خصلت مفضی برفع انتظام عالم
که افسد مفاسد است باشد اما کبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع نباشد و کبر ادعای این کمالست با دیگران
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که سه یا دو نوبت مجری
بول گذشته باشد چگونه او کبر ورزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسانرا
چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه ایست گندیده و آخر مرده متعفن و خود در میانه حمال
نجاست متعفن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مور حقیر حشر کنند و حقیقتا ناجرمی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را با ذیل
قدس جلال او مجال آشنائیست وجود جمیع کائنات پرتو انوار وجود و شحنه آثار جود اوست

هیچکس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بیّن است **بیت**

کبر زشت و از گدایان زشت‌تر	روز برف و سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال ایشان اقدام بران نمایند چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بتجربت موصوف بود عیب باشد که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند چون بانجا رسند در بر روی ایشان ببندند و ابدا از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بر روی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند و صورت استهزا ایشان را عقاب نمایند اما غدر آن در مال و جاه غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت که از اوایل رذایل است و هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بوسیلهٔ آن جمیع اهل موقف بغدر او مطلع شوند و این خلق را اکثر باشد

و وفا که ضد آنست در روم و حش بیشتر باشد و اما غیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و تغافل باید که به انتقام
اقدام نماید تا بیقین معلوم نکند که موذی بضرری نشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت حصول ملکه حلم تواند بود و آنکه مطلقاً عفو کردن او ست که بسبب آن
دشمن دهست گیرد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو ایشان از ان
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب اند چنانکه گفته اند رحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافست طلب نفائس متضمن خطری چند ست
که سلاطین و اهل مکنت را از ان احتراز مستحسن است چه تنها اوساط الناس چه سرمایه و شاه
که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلوم است که تصاریف ادوار
فلک و اهل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
و خیاط روزگار جامه طمع کون مرکبات ابر شقه کواکب هم دوز نگاه مقراض
فساد برد و بآتش فنا بسوزد و دست قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

درهاون فلک مینا ویده ازان ماده ترکیبی دیگر اند وزوسنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بصفت چیزی از نفائس
گنجینه سینه خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد بهر آینه از آثار فزع و جزع ظاهر
شود والمی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد وا یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و بی منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خط و استدارت آن و فایق صنعت عایت کرده بودند نزد پادشاه
بتحفه آورند چون بنظر امعان در آن تامل نمود و دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود
و در نظر او الثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند و بهر وقت
بمشاهده آن نزهت جوید چون بمقتضای مصرعه و ای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعده مستمره از اعرضه تلف ساخت پادشاه
ازان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
معاشرت با اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن قوت لبان

گوهر دندان میگزیدند از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان
میباریدند و سیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در امد نقد اوقات صرف کردند
آن میمون چندان سودای هوای آن قبه در عشقش جای گرفته بود که قبه رطوبت
فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تا یک میمون لعل با همه سنگین دلی
ازان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان با چندین گرانجانی از بن جا در جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور مملکت راه یافت
این حال ملوکست اما مردم نی را اگر تابعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طلب آن برخیزند و در استرجاع آن از ایشان بستیزند اگر مساعدت ننماید
بغم و جزع گرایند و اگر در صدد ممانعت در آیند در معرض هلاک در آیند اخبار آیت گر
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این سدان تواند شد عشق جان جهان جهان جانست

اینست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب

بر او آسان نماید چه غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست

و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و آن گمان باطل آن جماعت

و این خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس

و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد لهذا آنحضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاعترین شجاعان آنکس است که در حال غضب مالک

نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد

الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که

غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک

التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب حرارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات

تشبه نموده به بهائم و جمادات چون ظروف و آلات امتعه همین طریقه پیش گیرد

بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قطع قلم ملائم طبع او نیاید قصد

برحسب استعجال او نگشاید آن را بشکند و دیوانه صفت بدشنام او و جامد ایذایت ا[illegible]

باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا

دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آب انباشتن بکوهها تهدید نمودی

و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب

خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را

هجو گفتی و هجوهای او بماه مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بنقصان

عقل و ردارت طبع خود مبین میکند و این صفت شیمه ناقصان باشد مثل زنان

و پیران منخرف و کودکان بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض متوی میشود

کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت

که حرصست از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش را افروزد و بخیل اگر مالی ضایع شود بر حیا و حلما که هیچ وجه
در آن محل ندا شته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای محمود جز دفع صدمت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملایمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار در آید چون او را عقوبت
کنیم هر آینه در همت قدح افزاید و آوازه در افتد فلان حقدی باشد در انتقام آن
و وقتی یکی از اعیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بقید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صحیفهٔ هفوات او کشید او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را کشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را هم نکشتم

علاج بدلی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراطست و بتحریک هر آینه اعراض و لوازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوء عیش و طمع فاسد و دم و حقوق و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشأ حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر وی و
بفضایح در نفس و اهل و استماع قبایح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از آنچه عار و
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این ضد چون سایر امراض برفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه
چون غضب از لوازم انسانی مرکوزست چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ برزند و بتدبیر لائق افروخته گردد و در باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او
ایمن باشد ملامست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی مزمن بود که معظم اطبای آن زمان باعتراف بعجز از علاج آن گشتند

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که
با محمد زکریای رازی که از دانشمندان آن عهد بود مشورت نمایند کسی به طلب
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود		روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها والا یأس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان بگشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب اندازند با آنکه چندین فرسنگ از
بیاورند من نیز جانی بهمین کارد از تو انتقام خواهم ستد پادشاه از ثائره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای جست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و پوشیده گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه ابلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند درشتی که واقع شد بنا بر مصلحت
علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره غضب اگرچه بواسطه
برودت مزاج و غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب یا درشتی سستی تا ملکه اقتحام مهالک خطرها او را حاصل آید
علاج خوف آن عبارت از تألمی نفسانیست که از توقع مکروهی که نفس از دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن جاهلا از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به نقد متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از طبیعت
امکان باید گذشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه موجب وخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر گه داند که فلان قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا اقدام بر آن ننماید پس

سبب عدم صورت اولی حکم بر کثرت وجوب درین صورت حکم بر امکان با امتناع و

را نشاید تصور عقل و فتور درک تواند بود و چون گذر میان اسباب خوف بعموم استیلا

اختصاص دارد و خصوص او واجب دانند عقده این خوف از رشته جانها کشادن

مناسب است علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس

ناطقه از شبح ملکوت پرتو انوار جبروت است فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست

وجود قدسی را ابجوهرات التعلق شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت مبرهن عقلیه مشیده

چون ممهد گشت آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل اصبع منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد

و همچنین با انتفای عضوی دیگر و هم جرا تا آن غایت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا

کند حقیقت انسان صحیح و بر همه مراتب ذات خود محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید

یافته شد میشود که خوف مرگ یا از جهل حقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذات است

یا از المی که پندارد که در نفس موت هست یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشأهٔ اخری یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بآن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود همه
اندیشهٔ بیهوده منشأ خوف نتواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقهٔ نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطهٔ حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حیّ ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از ظلمت آباد طبیعت بفضای عالم عقل آید و حیات عقلی از حیات
جسمانی مرجح داند و آنچه کمال اوست مائل باشد و با خجسته همت فراز آسمان

اعتبار کنند در مدت چهارصد سال هر یک مثل این عدد دیده شود و از اینجا معلوم شود که

اگر چهارصد سال کس نمیرد و توالد و تناسل قرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود

و چون ضعف این مدت شود و تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت شطرنج

از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس

بمقیاس قیاس هائی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی

قسمت و هر یک را آن قدر زمین رسد که پای بر آن نهد راست بایستد تا اگر خواهند که همه

دستها بر داشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و

حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال

در مدت ششصد سال بلکه کمتر از آن باشد و اضعاف آن چگونه بود پس تمنای

دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب

جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف

دارد و تعیین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

تو هم زیادتی در آن توهمی فاسد اما کسے که تمنای دوام حیات جسمانی نکند و
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که همانا اعراض
از استداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی رو
بانحطاط نهد حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذائذ است مفقود گردد و مقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
شود چنانچه اهل و اولاد از وی ملول شوند و علاوه برین دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات
محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه بحزنی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طلب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع اوست بوده باشد و
چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل با بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و تحقیق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که کسب سعادات سرمدی و لذات

ابدی کوشیده حیوان صفت آب و علف سر فرو دنیا ور د بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا
چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زندان مکان بنشست اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دافعه اما امراض قوت جاذبه نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیارست لیکن مخوف ترین
آن چهارست اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بر وجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن گر با کولات

و شروبات باشد ملاحظهٔ رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن
باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از قصور
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است حضرت اصدق القائلین
فرموده کُلُوا فِی بَعضِ بُطُونِکُم تَصِحُّوا و در حدیثی دیگر فرموده اَلبِطْنَةُ رَاسُ کُلِّ دَاءٍ و اگر
بمناکح شهویه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص مناکحت است و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی عَلَیهِ الرَّحمَةُ مِنَ المَلِکِ المُتَعَالِی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله
خزانهٔ سلطان و اجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه و صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در منفعت بیشتر است
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانهٔ خود بگذارد و بریوزه مثل آن طعام بدر خانهٔ
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را طرف کرده از رخصت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات است در آید و وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث مسطور است که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست حرص او بازگذارد و بمرتبه رسد
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که با و نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با او
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را حرکت آورد و ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه‌ترین انواع امراض این قوت
حکم کرده و آن صرف همتست بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تأمل و فرط تعمل احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب و تجانس
جوهر در رذائل نیست بلکه از فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور لطیفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود
هر آینه چون جمال کمال هر دو یک اسم بر تمیز نشود و حقه اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب شده و میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این نسبت دو شخص لطیفه

در دو مظهر ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر اینه دیگی بوجه اتم

و اعلی خواهد بود و دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت

از طرف کمال جلوه کند و اول مستدعی خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا

و لهذا و اعداد متحابه آن دو عدد ست که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود

چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق

افتد و امر این دو عدد از ماکولات یا غیر آن با هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده

با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین

کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و آیین عشق شعار حکمای الهیین ست و در لطیفه

و تنویر روح تعلق تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت

الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت و هی بمعزل

افول نهاده را عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال

اوست در صحرای وجود در گیرد راضیات طبیعت را بالکلی بسوزاند طبیعت

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی چه بلایی	محیی دینی ماحی آثار ظلامی

و ازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب دقت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع و غنا از قائلی که شریف و مشایخ صوفیه را

و اتبد العشق اشارة فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث ست من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و امام اهل العشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان بیت سیر باید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت ست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت

جائی نتوان یافت که نه عکس جمالش	بالا شجری لا حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول تسری فی الفروع محبت ازلی در کامن بطون ممکنات ساریست پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف ست

بر مجالی ذوات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که سبب حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی برآمده و در نباتات سبب نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق رونمای تجلی کرده و اگر
کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان آید از ملأ اعلی که از وی [illegible]
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک نزول کند هیچ ذره نیابد از نور عشق خالی شعر

و از ازل از خم عشقش قدحی داد که	زان فلک شرح زبان گشت و زمین مست افتاد
قد دبت محبتک فی الاشیاء باجمعها	کافی الوجود [illegible]

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و
بهیمی مشکلست هر کس را که قهر قوای شهوی داعی طبیعت نیست چه مصرع

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	چالاکان طریقت که راه عشق را بقدم

نامرادی تواند سپرد و بهوس [illegible] از غبارات جسمانی و لذائذ شهوانی تواند مرد

از کبریت احمر عزیزترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقه اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با تبعیت شهوت داعیه محبت آن او گان دارند هیهات هیهات

زواهین بادیه در دست سلیمان نه مور	شاهباری توان کرد ببال مگسے
بنابرآن طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه	وعش خالیا فالحب اوله عنا
و اوسطه سقم و آخره قتل	نصحتک علما بالهوی و الذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو	و علامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصے از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظاره آن می‌یابد
نشانه خمود شهوت است نظر برین تقدیر مباحست اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر می‌باشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بر جانیات

ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن ۱۲

بیشترست از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیلست که باستطراد ادای آن
توان او بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد و الله ولی العصمة و التسدید
و اما علاج حزن آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمعست در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای
دنیوی و علاج آن تأملست در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد
و دل را و اسباب دنیوی که ظل زایل و خیال باطلست نبندد و بلکه همه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحاتست بسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان و ائمه و آلام است بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ اشعار بران میفرماید بیات

وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا يَرٰى مَا يَسُوْءُهُ	فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدًا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند به اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بانچه او را نباشد غمگین نشود تا بسر برد آنکه گفته اند
چنانچه در حدیثست اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِهٖ وَجَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی
الرِّضَاءِ وَالْيَقِيْنِ یعنی الله تعالی بحکمت جلال خود سرور شادمانی را در رضا و
یقین تعبیه فرموده و اگر بر و دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه
و اگر چه اہل صنائع باشند بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ بطور و طریقه
خود مسرورند بلکه دیگران از محروم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در
از اہل جہالت ضلالت کم نباشد نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد نباید و بفقدان آن ملالت نخورد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا

از اینجا منهوم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته هر که قنوع نیست

درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ

نباشد و از ابیات منسوخه شعر بیت لو کان لابن آدم وادیان من الذهب

والفضة لابتغی الیهما ثالثا و ما یملا جوفه الا التراب شعر

پر نمی‌شود کاسهٔ سر آزمند	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را

دران مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی

باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این

دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و نالایمی که بکسی رسد

البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای

اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس

بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحهٔ آن تمتع گیرند چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست ندهد و چون ازو باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی است که بتناوب و تبدل اول بهر یک از
طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رحمة الله علیه فرموده بیت
وما المال والاهلون الا ودائع
ولا بد یوما ان ترد الودائع

و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
تا چیست بایستی که صاحب همت بران التفات نمودی از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیرست خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بران
حرص وصول آن نعمت باو باشد به مشارکت قوت شهوتی تواند بود و اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی [illegible] خصلت

قوت شهوی و این مرض بتر امراض است چه حاسد نعمت خیر دیگران را طالب زوال شود
و هرگز نعم الهی اهل عالم مستغرق نگردد پس تا عالم باشد هرگز انقطاع نپذیرد و در حدیث است
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
بسوزاند همچنانکه آتش هیزم را بسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
باشد چه امور دنیاوی چون بسطه ضیق المجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه است
چه در آن مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و دواعی اکثر
حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید معاودت آن بمعالجات دیگر

امراض فاسد آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در
ضمیر او ست و کذب منافی این غرضست پس صرف نطق در آن وضع الشیء فی غیر موضعه
باشد که ظلم عبارت از انست و باعث آن حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص
معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاجست
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعیست و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد در هر روز متعسر است پس احتیاج بادخار
اسباب معاش منضم شد تا از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد متیسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعتی که در تحصیل قوت او ضرورتست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بمهمی ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است نظر بحال نوع لابدست از زنی که با او ازدواج و توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که تا نکاح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او و تربیت لایق او واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بی معاون دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزل‌اند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر بتدبیر اولیست پس باید که سیاست اهل آن مفوض باو
باشد تا مدبر را بانواع تدبیرات صناعیه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

تأمل در بنای آن واسع و مقام لائق بر فصلی و متوقی آن بحث باشد احتیاط آنکه
در دفع غرق و حریق و نقب و تعرض حشرات و سرقه باید آن تن بود و جدار
کنند باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد چون از شش گز زیاده شد
کنند ملکی ندا کند الی این یا افسق الفاسقین یعنی تا کجا عمارت بلند می کنی
ای فاسق ترین متغلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا
موجب بسی فساد شود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه تأمل باز دارد با واز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بر بنا که حافظ
عدالت و ناموس اعظم است احتیاجست و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر

ومتانت ترکیب اندکی ازو بسیاری اجناس متفاوت کند و بدین سبب احتیاج

برابری ۱۲

بنقل اقوات از مساکن بعید نباشد و اگر دیانت دیگری مشقت نقل صعبتر

ببلاد بعید تحمل بایستی نمود و نظر و حال مال باعتبار دخل باشد یا باعتبار خرج

باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون

دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث و عطایا و وصول [illegible]

چنانچه بعضی ایمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت امام شافعی رضی الله عنه

بر آنست که تجارت بهترین سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت

بهترست و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و ورع

بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی

اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم برجحان تجارت فرموده

و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن بیست و آن معرض آفت است

و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه تقلیب پیمانها و تفاوت وزن و کیل چیزی

گردانیدن ۱۲

باشند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مؤدی بمذلت باشد سوم نفرت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون رنگرزی و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط و شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط
و دفع اعدا و صناعات خسیس هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع از روی عقل واجب نیست صنعتهای خسیسه عند العقل قبیح نیست بلکه

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد
عقل قبیحست هر کسیکه بصناعتی موسومست باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد
و بمرتبت ادنی راضی نشود و باید که هیچ زینت دنیا نیکوتر از رزق فراخ نیست بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که
بمکابره و عار و غارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا
اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن نه اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوعست
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت و
ایثار دهد و اکرام همه چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

باید داد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
برند دوم انفاق در وجوه مأکل و مشارب و ملابس اهل منزل سوم چون اهل ظلمه و سفها
از جهت صیانت مال و عرض در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن در ظاهر و در باطن متلهف باشد چه عادت
سخافت است و کما انّ الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او آنرا
که محتقر است از آن در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصاً لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه معطی آن بدرویشان بهیئت حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنهٔ رعونت
و وضع منت است و شاید که بسبب آن انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که
صدقهٔ پنهان غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و سلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملائکه از آن تعجب نمودند و سؤال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست
دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تأثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلاهای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آن را حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است
چهارم صلت پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت: وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ‌ ‌ ‌ مضر کوضع السیف فی موضع الندی

آید و در شهرها شنید اگرچه آثار را دیده هم در حدیث است که لازم گیرید زن بکر را اگرچه در پرده نشینیدها عفیف باشد نه فاسقه ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر شامل باشد احتیاط
است که میل بجانب زیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال عوض ایمن گردد دوم انصاف و عدالت
و اگر طباع مفقود است طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق و عدل
عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس
بر تبذیر است **لمعه سوم** در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معروف باین حال
اگر بکر باشد تابع اند و از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استمالت اقارب
و امالت اعدا و معاونت امور معاش احتراز از ذات نسب اولی است و بکر از غیر بکر
اولی چه بقبول ادب و انقیاد شوهر نزدیکتر است اگر با وجود این خصائل نسب و ثروت

و جمال متحلی باشد تا کمال آن اندر بود و با این سه خصلت خطری چند بسبب رغبت

احتیاط در آن باید نمود چه بسبب عجب است چون زنان بنقصان عقل موسوم اند

بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم انگارند

موجب انتکاس امور و انعکاس حال اختلال حال گردد و در باب جمال نیز همین خوف است بلکه

جمال اعوان فسادی است بخصوصه چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است

زنان را کمتر و این معنی مؤدی بفسادی شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد

و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب

نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و تمام ترین

باظهار فضایل و اخفای رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب

محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه

در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجالست مجاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت

کند بر جهی که او را بطمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان متعلقان او طریقهٔ اکرام

بسبب اتکال — چه هرگاه که امرا مدهوش شوند و حاکم محکوم هر آینه نظام امور اختلال یابد و اگر به صحبت
محبت او مبتلا شوند از وی مخفی دارند و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با وی مشورت نکنند و بر اسرار خود او را مطلع نگردانند و مقدار مال خود
و ذخائر و قوت از وی پوشیده دارند چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت دانا و مشفق بروی اعتماد بسیار دارم چه بکرات تجارب وثوق با حوال او
حاصل نموده ام و او خازن اسرار خود ساخته حجاج گفت این صورت خلاف حکمت است
و لیکن این تجربه ترا روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه نهادند و بر آن
مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این را بتو بخشیدم اما بمهر من باید این بخانه ببری و
بگوی که این را از خزانه بامانت آورده ام برای تو و بنام حاجب هیچ یک ان کس بعد
مدتی حجاج این سخن را پوشیده داشت او آنچه را بر آن حاجب گفت که ای حاجب

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن آن تمیمی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بسرای حاجب رفت و پرده‌دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده با تو خواهد این سخن رخصت یافت اتفاقاً بسلام خدمت
عرض کرد که چندین سال است که شوهر من بسبب نعمت این حضرت است اکنون
خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان مهر پادشاه است حاجب
را طلبید و کیسهٔ زر پیش او نهاد و گفت این زن را می‌شناسی شوهر تو است گفت آری حقیقت
کار خبر شد سر او از تن جدا شد و بست بازی کرد و کان پامال شد زن بی شوهر
زن را از طلاق و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت زنان که با این خصائل
موسوم باشند منع کنند خصوصاً پیر زنان که بفساد و افعال متهم باشند و ازین جمله است
که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد مبادا
بانحراف ایشان از قانون عفت شود آنچه زنان را از حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در دیدن چهارم فرمان بردن از شو احتراز کردن تجنب مجادلت عشیرت
کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر کردمی حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و موافقت و
زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سخافت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال و طریق خیانت چون کسی بزن ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج جز مفارقت نیست تا ام که موجب فساد نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات با آل غیر چاره نباشد و بعد ازین همه
بهترین تدبیر آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید دوران سفر باید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبر ملایم از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه زنان احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

و گفته‌اند لقفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشد و با این
شوهر با ایشان مهربانی کند و منانه زنیست که بیشتر متمول باشد و بمال بر شوهر منت نهد
و انانه زنیست که پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بر هم او بهتر از این شوهر بوده باشد پس پیوسته از
این شوهر شکایت و ناله کند و گفته‌اند لقفا زنیست که بجای عفت مستور نباشد جز دعفی و
بذکر فضایح او واعی و منای شود و نهم و خضراء الدمن آن باشد که در حسن تشبیه او
بسبزه مزبله کرده‌اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة و السلام وارد است
چون کسی بسیاست تن قیام نتواند نمود ولایت او در عزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد و اولا باید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت باشد و از جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزندست پدر چون رضاع تمام شود تادیب او مشغول

باید تا کسب اخلاق نیکو کنند چه قابلیت ایشان کمال است و میل طبیعت در اول
در نفوس مرکوز است چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر جهتی گفته شد
تا متابعت طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه
علیه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود باید
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که برذایل موسوم
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد قبول صورت بسهولت نماید
ازان او را شرایع دین و آداب سنن بیاموزانند و مواظبت بران فرمایند و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بر خیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر جمیلی
ازیشان بنماید محمدت کنند و اگر قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد

و کسالت برد و غلبه کند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا

و میوه و اسمهٔ طعام سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند

و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست کودکان را بحسب عقل مبالغه بیشترست چه

بنفس و بدن ایشان مضرتست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این

ملکات در یشان مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان

قبیح شنیدن مانع باید شد تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعام

ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود و چه هر آینه باعث

بر پوشیدن قبح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب بسیار و از خواب روز

و در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و

پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه

او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزند

و ترتیب موی و تزیین ملابس نان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت ندهند

باو دهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگر چه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کند و بآن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس که
بزرگ زادگان که بآداب گزیده متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فراگیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و وابستگی بان دور میدار چه منشاء جمیع مفاسد
محبت انست و در اوقات عطلهٔ ایشان را رخصت بازی کردن دهند و
بشرطانکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در غالب شود او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه بنفس

حطام بر وزن غلام بمعنی خرد و شکسته

استعداد او دار البقا حاصل کند باید پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از انکه از آداب و اجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه و او را بران تکلف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بآن یأس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن یا صنعتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد و بکسب وجه معیشت از آن امرش کنند تا چون حلاوت آن بیابد
در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بتعیش از کسب جمیل که شیمه
احرارست عادت کند و برزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از انقلاب روزگار
در عرصه ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اولی آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت دیالمه همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوارست سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر
همین جواب گفت و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه

ومبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان باین فصل تعیین یافته و هنرها

لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان

با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث و

شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص بکودکان

نیست بدین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است آداب

سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و حماقت عقل و

موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها

که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی

بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی

که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد

ابوذر غفاری گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه

است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

و از تکرار تمام قول و سخن بگریزد مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار بتنگ نیاید و هرکس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او اهل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او به بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد تا سخن که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند چون با او دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد تسهیل رو
گرداند و در مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
مستعمل نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث عداوت

وجالب حقد و عداوت باشد اجتناب باید نمود و هر سخنی که ایراد کند بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس تحاجب
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نکند و با کسی که مجادله با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بان
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
عَلَیهِ وَسَلَّم فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اُمِرْنَا اَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ و عیسی
علیه السلام فرموده لَا تُضَیِّعُوا الْحِکْمَةَ عِنْدَ غَیْرِ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهُمْ و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتنش

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیراکه
مرا دو گوش داده اند و یک زبان مصرع یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تأنی نیز
از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان جسد را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار بار پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهانست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو نشیند الا در حضرت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از صقال انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون

مجلسی بود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جای او بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر نه وقوف بر جای خود نشیند چون وا
شود باز بجای خود آید اگر جای خود خالی نیابد بازگردد بی آنکه اضطرابی و کراهیتی
بنماید و در پیش غیر محرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا و ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظایر آن و در پیش مردم نخسپد اصلا به پشت باز نخسپد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و بالجمله
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
برو ثقیل نماید تأمل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود ثقیل‌تر از تحمل
مشقت است در کسب آن آداب طعام خوردن باید که اول دست

وبینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و باکل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و با الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان
نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جاها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن بدر کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از صاحب خانه از دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز باز کشد
و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر جماعتی باشند باید

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود

لمعه

در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری حیوة اوست و بعد از آن وسیله تربیت او به تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست باز واسطه حصول کمالات نفسانی او

چون آداب هنرها و صناعات بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی نماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایشانرا وارث خود نماید و مادر در
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون اوست و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و از
که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشانرا در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج به تکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را و در شرائع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین
را تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بتوسط از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی ست که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی توانند آمد
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصورست بخلاف پدر و مادر

هم در دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی بلکه حق سبحانه و تعالی رضای

کہ وجوہ احتیاج ایشان ظاہر پس ازین وجہ حقوق ایشان رعایت اولی باشد و
قواعد شریعت نیز مبالغہ در حق الناس بیشتر از حق اللہ است چہ حضرت حق سبحانہ
و تعالی جواد مطلقست ان اللہ لغنی عن العالمین و غنی محض در رعایت حقوق
والدین بسہ چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواہی ایشان بقدر امکان مادام کہ مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینہا شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نہ بر سبیل
مجادلہ الا در صورتی کہ شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرمودہ کہ
در شبہات طاعت والدین واجبست چہ جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام کہ مودی بمحذوری نشود
سوم اظہار خیرخواہی ایشان در سر و علانیہ و محافظت بر وصایای ایشان خواہ
در حیات ایشان و خواہ بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت لہذا تنبیہ در حق پدران و محبت ایشان بعد از

دوستی نیز حاصل شود و حق مادران مساوی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور ی که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتیست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باشند
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقاً نموده شد که پدر
روحانی نیز معتبرست با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعهٔ ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود بران استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی به هیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
داند و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت و جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ المَلِکِ الخَلّاقِ فرموده ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولا با معان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع

خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوائِجَ عِنْدَ حِسانِ الْوُجُوهِ و فرموده که
چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو احتیاط باشد و اکمل حال
حیلت مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل و دیانت بهتر از عقل
بسیار با وقاحتست چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و از گاو کر و فر را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون خادم
کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل ازان

و کوتاه بینانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید نتوان دانست که بدل بهتر از او باشد
یا بدتر و در دل خادم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از هیچ وجه در حساب نیست
تا هم بمروت نزدیک‌تر باشد و بوفا و کرم لائق‌تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط و آمیختن با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هر گاه کسی را بتخویف کاری فرماید
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد بلکه بقصد دفع ضرر بران اقدام نماید باید که
مصالح خادم را بمصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار او با ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بمجرد این ازو نومید نباید شد
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی‌ست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشترست و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت در کسب بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع دیگر عبد بطبع و سوم عبد بشهوت و اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزلهٔ دواب مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام شهوات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار بار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و امتیاز باشند

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما بکبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما بحیلت و حرص و نفاق منجر و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما ببخل
و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی در هفت لمعه

لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این نوع از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب کمالات باشند چون صدیتها که از مبدء فیاض

بر نباتات فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد معونت مطلقا
بر سه جهت است اول معونت بالماده و آن اینست که معین جزو آن شود چون معونت غذا
حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را سیوم معین بالخدمه و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این قسم یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال
اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر
است هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع
خود است و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس است
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند

زیرا که انسان بمضمون عنایت مشحون خلقت الاشیاء لاجلک مخدوم موجودات است تعظیم مخدوم در شرع و عقل واجب لازم باشد ۱۲ مولوی ظهیر

الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده هم بطریق
آله هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر بترکیب آن نبات
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و بعضی از عناصر
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و همچنین تبرید
و تبدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در تربیت ماده غذا و
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول که از حرکت
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فضیلت بسبب تقدم با
تا ید سر سجده ملائکه انسان را بر منکشف شود و حکمت و رتبت انقیاد نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات برخیه ساجدان و حیوانات بهیئت راکعان است

بر دیدهٔ بصیرت جلوه گر شده افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد لطف بذات چه او جوهری مجردست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست معونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر
و مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شوند چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
بتوالد است چون انعام وغیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام ناضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه

او را ادوات نجاری و حدادی تهیه کردی تا از آن آلات محتاج الیها بدست آوردی

و بعد از آن بنفس خود بهر یک از آن اشغال قیام نمودی تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی

هر آینه در مدتی که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و

مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف یکی ازین صناعات شود

هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هر یک برای

دیگری بمهمی قیام نمایند و در ان معاونت و معاضدت سلوک جادهٔ عدالت نمایند

اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مفضی ببقای نوع محفوظ ماند و اشارت

بانمعنی ست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد

تا نان پخته شود و سر در کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا

شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط

بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشند و بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری مهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه
بایست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماعی مخصوص است که موجب انتظام
امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند چون دواعی طبایع مختلف است

و آنهم در خواب و آشوب جز در جنس لطف خجسته بان نتوان یافت و آن نیز در تاب آسیب که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از تشبیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب بامر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف آن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر بجهت
بدل در روح حیوانی و قوت حیات دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والا از قاعده عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و کلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آنرا از زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه
کسی را نه بینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشان فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده عدالت مطلع باشند

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و بسند از کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و در طبایع نباتات و جمادات و مزاج اسم متراکمی میگردد
و در عناصر میل با حیاز طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلیست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات و مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع
کثرتست مورث نقص و اختلال و این طائفه را حکما اہل محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شده

ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد		بیت مهر حب ازلی در همه اشیا ساریست

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را در آن مدخل نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر بحیز طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بتناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

وتباعد ایشان از همدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ باغض النحل و سرکه و نطرون آنرا
محبت و بغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود و چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب اما لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانی حاصل ست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع

انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال

هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و قلیل این احکام

بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از اسباب ثلاثه است والله اعلم و محبت از صداقت

اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص

چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط

طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی

عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نسبت با کهول

و نسبت اخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و

چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب

صداقت پیران اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان استواری باشد و سبب

صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر است دوستی ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصئونست و چون تن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد بنا برین لذت جسمانی
خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
مبراست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمتست و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از فلیطس نقل میکند که چیزهای متخالف را با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی از و

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقاماتست رسد این مرتبهٔ حق الیقین است و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأهٔ اخروی میسر است این را در این

نشأ حاصل باشد رباعی		امروز در آن کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلآرا باشی	نظم	شرمت بادا چو کور و کان در شهید
تا چند بانتظار فردا باشی		لیکن بعد از مفارقت کلی لذت آن صفی

باشد چه هر چند درین نشأ بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأهٔ تعلقی است نتواند بود
و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت قیدیان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بمضمون این امثال مترنم دارد

شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات وصال از نتایج مراتب کاملان

بیت عشق چیست بگفتیم و گفته اند	عشقست بوصل دوست رساند بقربت

و بعد ازان محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز خلل بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه در معرض زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بان مینماید و اما محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم با شرار و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع عبادت شود و ابدا شارع چون کثرتها و استغفار و حج آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدء محبت ست که مقتضای الفت و تمدنست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن ست
شرع نیز در بنای آن مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بسبب این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ مؤانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مؤانست میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و روستایی در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع موالفت و مؤانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت در آن
آنکه میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر
و مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن موقف ببقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم وی شود و چه بهر
در رعایت انقیاد احکام او انفع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرتست بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت
شامل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد ست که
درجه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد ست و تتمه احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعست که زوال را با ایشان راه هست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت ست که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنابر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایت ست و لیکن عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاق ست اینجا بلکه مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و غیر تو

بصورت و این منزلت اکبر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در تحریض بر وجود

این نوع دوستی نموده چه اگر مردم را اطلاع بر حقیقت خیریت محبت ایشان مبتنی بر

لذت یا منفعت نه هرچه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین

با رعایا ازین جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل‌اند و آن بمنزلهٔ منعم علیه او دوست دارد

و محبت پدر فرزند را ازان وجه که بر او حقوق دارد ازین قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند

جهتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت و نسخهٔ داند که طبیعت انس صورت او

نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت او ثبت است ثبت نموده و فی الواقع اصل در وجود است

چه پدر سبب صوری وجود فرزندست و ماده بدن او جزو او و در خُلق و خَلق مشابه او

و ازین جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند ازو افضل باشد

و برجحان فرزند بر خود خرم شود و بتفضیل فرزند بر او بخیل نشود که گوید و خود اکمل

است ازانچه سابقا بود همچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر

ازین محبت فرزند سببی دیگرست که خود را منعم و متفضل بر وی شمارد چنانکه در سلطان

در وصیت گفته شده و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او بسیار مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او اکثر است چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر از او
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد اما آنکه پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه سبب وجود شریک نیند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک نماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

ووداد به پیران عاقل اقتدا کنند و به هیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و آنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا دفع باغیان نمایند و اگر جهد
صوری از ایشان نیاید به دعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و به قدر استحقاق
مراتب حقوق طلب کنند تا زمین و زمان به نور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان
از یمن رافت و الفت گلشن و اگر برین جمله نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح به زودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که به قدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات

حیث قال ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً قطّ تکذیب او نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او گذارین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث است آبوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً
و چون محبت معلم درین مرتبه از آنکه باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست

حاصل آنست که ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر معشوق
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت باتباع احکام و رعایت تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و طاعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم علیه بیشترست از آنکه حق قرض دهنده
و احسان کننده چنانکه خواهند دوست دارند و محبت ببقای ایشان صرف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت او خواهد تحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعت
دوست دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با
محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن چه سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نمود و پس شبیه بکسی است که مالی

وتعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را
در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشا آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیهٔ الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت بحقیقت و

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود بپردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب بینی مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض نعیم ابدی

ولذت سرمدی متحقق شود بیت	آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم بعین آمد و از گوش بآغوش	وآن مرتبه بلندترین مراتب کمالات است

و از جهت حکما از فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی نفسانی غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال نتیجه
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل ست نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعادت و دولت حصول آنچه یا...	خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته است که چون خدای تعالی کسی را دوست دارد انعام باو کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است
که در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است

قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی
دیته فانا دیته و هم از سوال ابلیس گفته اند شاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست و آنکه همت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرکب است
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد همت بزرگ است
و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان اتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و اراوت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بالعلم الاعلی رفته و اکابر امیه کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را مبدع خود را و هرچه ازو مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بوجود هست خواهد بود بدانسبت

تمام حقایق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و منطوی و هم چنانکه

دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد عینی

بر طبق همان ترتیب که در آن جوهر مستکن گشته از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب

بفضای شهود می آید یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون

سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیهانی یعنی عالم جسمانی

که محل تغیر و موطن تبدل مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست

رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات

بیت

آن ثابت متغیر اعجوبه نمای	کز جای نجنبید تا هست بجای

یعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید

و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبدء قریب

حوادث که از عقل فعال خواهد شد و نهایت افراد عقولست در سلسله وجود

صورتی جدید و از آینهٔ هیولای عناصر رخ نماید چون نوبت ایجاد منتهی بمولید
ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدأ ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلّی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

و آن دایره را بدو قوس تقسیم کنند

مرتبهٔ عقل قدسی

مرتبهٔ انسانی

و چون این حرکات ساریست در افلاک که ابالنظام عالم اجسام اند مقصود

حرکت نفسی ظاهر شده و در اجسام امینه کثرت نمودن و تبدل و در نفس ناطقه

در طی حرکت فکری این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف

اساطین امینه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند **نظم**

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل نی را
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین

و حکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب

باشند این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر دارت رذائل مطلع

شوند از ان اجتناب جویند ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف

عذاب و رجای ثواب از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طائفه اولی اخیار بالطبع اند

و طائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه

مانند نسبت بکسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح آن هیچ حیلت متصور نباشد و شک
نیست که طایفهٔ اولی اشرف‌اند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه یعنی
نیکو بنده است صهیب که اگر فرضا او را ترس حق تعالی نبودی پس هم بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آن را مدینهٔ ضاله خوانند
و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدار امور بانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادت و
دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایما بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوتند و مرتبهٔ اعلی که آن را
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبهٔ اسفل که بلیه مناسبست مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعتست

و بیک مرتبه تواند بود پس توافق و عقاید که بآن اشارت رفت بدین جهه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه تحقیق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مؤید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطالع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاء
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب هست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بصور آن حقایق منتقش باشد
هر اینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود و چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صورتی حسی و وهمی درین نشاء و تعلق بسیار نادر است و نسبت آن الصور

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست با عیان آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و تلو
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی
شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در آن معترف
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور حسی
نگذرد اما برجحان طبقت اولی و عجز و معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نکنند
و بر امثله و صور حسیه اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم نباشد
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

واکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم ست هر آینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بروجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود
ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبها کافی تواند بود و هر یک
از تشنگان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شریعهٔ علوم او

شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود	[illegible]	درین میخانه گر آری خمی پر شانه وار عیش
دگر پیمانه آرد سبو پیمانه پیما		وا نجسته کز آیات اعجاز نمایات

قرانی و کلمات هدایت سمات حضرت نبوت نشانی که تحکم احکام مشتمل بر سیاست
که شایبهٔ انهدام قواعد آن از هیچ طرف میسر نباید و انفصام معاقد آن مجال
تصرف نیابد گاه محکمست و گاه متشابه و حقایق معانی الهی بدقایق تنزیهی بر عقل
قدسی که مبصر بازار تجرید ست جلوه میدهد گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی معرض عرض و دید	بهای عالم حسن از دل جان تا پدید آمد
برنگ اصحاب ریب مواجب معنی	حکما نیز گاهی از کام قیاس برد

رحیق تحقیق زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب بزنند و وقتی از جام
تخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند و گاه ایشان را
بمحض جریان اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مستعد رتبه آن هدایت
نموده باشند و هرچند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انحصار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینه فاضله پنج صنف‌اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدن
بایشان منوط باشد یعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
و از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی بشرط عقائد اجمالیه ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین عدالت میان

اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان ... باشند و ...

ایشان حساب و مستوفیا و مهندسه و طب و منجم باشند ... ایشان

طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند ...

قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت ...

باشند پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب اقوات و ملابس ...

طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات خواه

از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفقه و عدالت

آنست که هر طایفه ازین طوایف را و هر شخصی را از طایفه در مرتبه خود دارند و

باید که یک کس را به صناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود

و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی

لائق باید چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانکه گفته‌اند

بپادشاهی دیگر کنند بر همه کس رفع این طایفه شرعا و عقلا واجبست چه ایشان
که بسبب قصور فهم اغراض قواعد و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند از جاده استقامت منحرف باشند و اگر بر این انحراف
نباشد و از تعصب و عناد خالی باشند امید رشاد ایشان توان داشت
مغالطان که بحقایق رسیده باشند از جهت طلب مال و جاه بجادوی کار
اقدام نمایند با غالیط ... بازار وقاحت ... رونق دهند ...
دانایان بعوام نمایند و مال آنکه خود ... باشند نیست و اینها اصناف ...

لمعه چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک و لا بد است از تمهید مقدمه

که مرتبه سلطنت از اجلال نعم الهی است که از خزاین الطاف نامتناهی
افراد اعیان عباد را ارزانی شده و چه مرتبه با آن رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه تمکین بخشیده از انوار معدلت
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب حقوق کافه بنی نوع برای حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباه او

باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از

آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری

رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داؤد انا

جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود

و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینت بحسب قسمت اولی

منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمست یکی

سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور

معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی

لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در

تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن نگاه به عباد

و بهر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای نیت [illegible] سمعت

في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل | اين قسم امثالي روشنتر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب ثاني سليمان مكاني ست كه آثار ابد بر كشف و تحقيق
بيشتر از ظهور تباشير آن روزگار خجسته آثار كه صبح صادق يوم تبلى السرائر ظهور
مظهر موجود نيست فرموده اند چه باندك زماني مملكت را رونق و بهجت تمامتر
افزوده و طوائف انام در كنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و ميش آب يكجا
خورده شاهين و دراج در يك آشيان خواب كرده الله تعالى آفتاب معدلتش
را كه اشعه احسان مشرق و مغرب عالم رسانيده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از
عين الكمال زوال و صدمت هبوط و وبال مصون و مامون و مرسا است تا قصه
و از انقلاب خواهند محض اصحاب آن منهدم بنا و اساس تخريب بلاد و اسبابش
و ايشان را دوامي نباشد و باندك فرصتي در معرض تباهت و تباهي گرد
چه پادشاه ظالم چون بنائي ست تا كه بر روي برف نهاده برآيد اساس آن
تا به آفتاب عدالت الهي گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده داران

شعر

از خاطر گدایان تیغ اگر دل و ریزه کرد	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	جنیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویله صاحبقرانی
بند بند که بنهضت باد پای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال هاجران شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پای و سمند جهان پیما ابرش قتاب و ابلقه خنگ
ماه در ربقه تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشیده و میدان معدلت و رافت قصب السبق
از خسروان عالی مقدار ربوده با و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت روز افزون
حضرت ما فی ظل یزدانی شاهد عدلیست بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی اگر
دیده اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آینه بصیرت زدوده باشد صاحب سیاست فاضله
بقانون عدل متمسک بود و رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص جبلی را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را بنسبت با خود

بجای بندگان بلکه بشابه پیستوان اند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون مقتضای
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت
تتبع سلاطین زمان کنند چون در زمانی که پادشاهی عادل باشد همه کس روی در
عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص
و سایر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی وارد شده که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن به تهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از رای صواب
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه
خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فسادی عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق بعلاج او

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندیمان خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین این عارضه من عرضات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام بدین امر نخواهم نمود و چهارم
صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح ابواب مطالب است و در حدیث نبوی ع
با آب و گنج پنجم بسیار بالطبع دل مردم مضطر نشود و ششم لشکریان ...
نسب چه آن موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و از شش خصلت
نیست الا اولی است و بسیار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که عاقبت ...
و عزیست حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج است و جلال
و اصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض
و درد و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس سزاوار سلطان احسن باشد که مرض مملکت

و طریق علاج آن بشناسند چون تمدن عبارتست از اجتماع اشخاص میان طوائف مختلفه

پس باید که هر یک ازین طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست

قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال

بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و بصورت انتظام موسوم

چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مؤدی باختلاف شود که موجب انحلال

رابطهٔ الفت و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای مودت و اتفاق

آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر چنان

باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد هر آینه

هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند

ایشان را مقاومت نتوانند کرد چه آنکه میان ایشان تا الفتی بسبب طریقی حاصل نشود تا بمنزلهٔ شخص

واحد باشند که قوت هر یک بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت

نامتناهی منتظم نشود و آن حد نیست چنانچه از پیش گذشت پس باید که سیاستی

برقانون عدل رود و هر یک استحقاقات مردم او مرتبه خود دارد و ایشان را از

تعدی و طلب یا دفع منع نماید تا مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد

هر طایفه را داعیه نفع خود غالب آید با ضرر دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط

رابطه الفت انحلال پذیرد چه به تجربه معلوم شده که هر وقتی تا میان اصحاب آن موافقت

و سلوک سیرت اعتدال مینمودند در تزاید بود و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب

شده روی بزوال نهاد چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل آن طبقه سلاطین باشند

پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنون است

بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با جمع نگردد پس این امر

مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع

الظلم حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتالیف اتحاد میان اتفاق

و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند

ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد از جهت چه را سکندر مملکت را اغلب و کشکش

بعد و وعده بسیار بوده‌اند اندیشه می‌بود که اگر ایشان را بگذارد و بسا دو اتفاق نمایند
دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده‌ٔ مروت دور باشد
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را حکومت
و ایالت بخشی جدا دهد تا با همدیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوائف ساخت از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق
که بسبب آن شوکتی توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دانند
تا اعتدال تمدن حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه متکافی
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدن نیز به تکافوی چهار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و
ایشان بمنزلهٔ آب اند میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت
ناقد از آب و شستر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان

از یکی بیکی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبله گاه سیارگان افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و محل
عجایب مکونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب جهت زوال اعتدال و فساد و انحلال است و اجتماع نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر بسبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بحسب
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مصابیح
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را　　تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف دارد وجود ایشان را

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم
ابو علی تباعی نباشند چه اجتماع این طایفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند
واما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و ترتیب این طبقه از طبقه اولی اولیست چه جمال
کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل قاصر اند و این طایفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقه سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طایفه را از ظل امان محمی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بعد از امکان بکمال لایق برسند طبقه چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزوجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع باید نمود و طبقه
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه اخس خلق باشند

و سعادت طائفهٔ اولی آن بود تقریب جمعی را که امید استصلاح ایشان باشد بتادیب و تهذیب
باید نمود و جمعی که امید استصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اسهل و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
بدنی است سوم نفی و آن منع است از دخول در بلدان اگر باین امور دفع نشود حکما
را در جواز قتل اختلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر متابعت
شریعت حقه باید نمود و حدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و
از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بقتل
مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد چنانچه میفرماید
و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی

خصوصی جائز بلکه واجب اند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شأنه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنوعی قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات قسمت سه است سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی است از این امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی بر آن جور است
بر اهل مدینه چه شخصی را بمرتبت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سببی تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه از
که آنچه حق هر یکیست از این خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بروجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتب اند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل بدعت باشد و بعضی
از حکما برانند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل بدعت است پس بعفو آن شخص که
بر و جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که ولی همه برکل است
عقوبت او جایز باشد و بعضی دیگر برخلاف این رفته اند و چون غرض اینجا تبعیت
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه وعلی آله التحیة والسلام میرود برین وجه
فیصل میاید که هرچه از جنس حدود آمده است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان مذهب شافعی رحمهم الله برانند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

و دران تقصیری نتواند بود و وقتی مخصوص بشخص احدست از تقصیر رایت نمیکنند چون
قدرت تهیه امور اینها نمود و نا بطلب بعنوان آن شخص باشد و تعینی که دران احتمال است را
و عدم آن هر دو قائم است منوط به نظر رای سلطان تواند بود و آنچه بحسب رای
صاحب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و از اینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا نماید و هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود و روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که ظلامات عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

وادر بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب سازد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق
فارفق به ومن ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار آمده است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل اللقا
بود و ارباب حاجت را به آسانی وصول با مقصود و دیگر آنکه بحلیهٔ جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام احتظاظ مینمود و مبالغهٔ او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب اطفال
باشد در مطبخ سعد بود چون ازین معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و طبخیان را در تنور غضب عرصهٔ نائرهٔ هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود وادند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون رایحهٔ وصف جلال الهی از جهت
قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقطع و قمع او متعلق شد بمقتضای
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ سر و خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماند و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش بر در کنج ادبار و انقفا ماوی
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه ببود و مجال ملاقات نیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من
فرستادهٔ خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید تا او تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام ازان اخبار می‌نماید

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود مردم
خردِ فی بازگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر دو قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد از
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پر حذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی‌ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبند ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نه طلبند هفتم آنکه چون از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث آمده است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق
مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق وا دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بوجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون آن مستند به سیاست او باشد روز قیامت
از وسؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سؤال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واشده بود و گوسپندی پای در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

ونظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت کتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعتست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از ان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شده و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و اشقیایان و متجبران از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و نهایت
بود و مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت و الله که من ملوک با اقبال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و بنا بسبب
اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهره آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در ان زن ظاهر شد حضرت چون بر ان معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیر دستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر نقض قادر باشند و از کید احادی

محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی

مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار

کذب بری باشد بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی

از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم

بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت

اسرار باحتیاج بمشاورت نیست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از

ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد عزم باشد

اقدام نمایند و در آن نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای

همان عزم باشد خلط نمایند و تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرمایند و مهمان

و متجسسان بتفحص احوال ایشان گماشته دارند و از احوال ظاهره ایشان استنباط

احوال باطنه نمایند و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حوشی که بقلت عقل

موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین آداب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دو دستی
باشد که با دستانش باشند اسرار خود را با دو در میان نهد سر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که مجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر مجاملات میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در وقت اعدا حیلت
و نامه‌های دروغ نوشتن نه مذموم است اما لفظ کذب بی عذر هیچ حال جایز نه اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان
باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب نیست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کند تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد تا میسر باشد پادشاه بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از تهمتی خالی نتواند بود و هیبت

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در باب تیسیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد باید نمود چه حکما گفته اند
که تحصن با خندق و بالکه در تسرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و مهارت و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه دران چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعضی از جزئیه و محامد جمیله واجب و لازمست و دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد کسی را که زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود و خیانت نقض قرار
بآن ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا اعدا را تعذیب و ایذا و اهانت نباید
چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت است و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر دشمنی
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس که از شیوخ بعتاب با او نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان جد و جهد و دلیری بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر که این فعل نه از خصال اکابر ملوکست
و موجب ثبات معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست
جرائم را بتحفه پیش من آورند و آنحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیثست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدأ حقیقی
که منبع خیرات است تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
و دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل و هبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلقات انسی صلیت حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلندپایهٔ و علمناه من لدنا

مراد از شاهزاده مشید بالضم

علما و فصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اهل بلاغت و اقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و نهج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد اگر فی المثل بنابر استظهار استحضار قصه
از دقایق رغبت فرمایند بملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب ثانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح نساخته
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب بدایع تمنا
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامگار و قیاصره نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسندنشین چهار بالش چهارم فلک است هرچند سیاران بهرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و حشمت ندیده و تربیت جبلت

وعظمت جهانبانی باین فر و شکوه نشسته‌اند الله تعالی این وزیر فلک جناب
وسپهر انتساب سپهر معدلت و رافت را همین انظار عنایت و فیض انوار مرحمت
ایشان همین زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
جناب ایشان از حضیض بال و هبوط زوال مصون دارد و در وفور سعادت جنود دولت ایشان
چون سلسله زمان جاودانی با ابد متصل مقرون بحق الحق و کرامة العارفین امین و

لمعه پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و آنکه ایشان به طریق طاعت و خدمت
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر قدرت سعی
نمایند و حقوق ایشان را از خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند و از تجسس عیوب
اقبال‌ها خاطر را در بند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت مال و جان فدای ایشان کنند و حفظ

ودنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانیکه و عدا و حسد ایشان
باشند باید که بنحو و بر زیادتی تربیت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت باشیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را ممکنت ارتیاض آن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد تعلق نزیبد و از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص موجب ارتیاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوض است مشغول باشد و بفضول دیگران دخل نکند
والتزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از قبل حضور
که موی بسامت مستحضر باشد هر چه از ایشان صادر شود و از آن وقوف
مع گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه واقع باید است از جهت مصلحت خواهد بود
استنباط آن وجه نماید و از آن استحسان کند و اگر کسی را تربیت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را

امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت

جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام

اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا

لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید اگر از ایشان امری مخالف مصلحت

سانح شود اول بار مماشات و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف از آن خاطر

ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی در آید

اگر کسی خواهد که از ابتدا بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول بگذارد و بتدریج

و هر یکجانب او انخاک و خاشاک بابند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه

افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان

بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار برو آسان

نماید و مردم را راه استنباط احوال باطن نماند و افشای اسرار ایشان نگردد چه امور باطنه را

اُترُکِ الدُّنیا تَاتِکَ راغِبَةً و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده یا
دُنیا اُخدُمی مَن خَدَمَنی وَلَا تَخدُمی مَن خَدَمَکِ و باید که سلاطین اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصهٔ مال ایشان طمع
نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند بمقتضای اَلنّاسُ
حَرِیصٌ عَلَیٰ مَا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلمَمنُوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ
وَالمَبذُولُ مَملُولٌ مِنهُ و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا
در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را معرض زوال خود را در صدد هلاک
آورده باشد و هیچ سر اگرچه محتقر باشد پوشیده از ایشان اظهار نکند و در جمال
دنیا احکام ایشان شعار خود سازد و وصیت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هرچند ترا قربت زیاده شود تعظیم افزای چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای
محاوره و خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگیست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت سابقه خدمتست بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق
را مجدد میدار چنانکه آخران اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقی که آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشی باید که از ستم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر راه ندهد اگر دیابد که حسّاد با او در مقام کید اند

اصلا این تغیر نشود و از ایشان تمنا کند چه هر آینه موکد کینه ایشان
شود و اگر بجا دلانجامد از دایرهٔ قار تجاوز کنند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه علبه
حلیم را باشد از آداب مجالس سلاطین اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق دریافت چه حقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
سوال و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کنند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید مرتبتی باشد تقدم نجوید خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت بر وی راجح باشد چه هر کس و اگر چه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشأ محبت ست واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغّص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد و دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق بان ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت تاکد نمیگیرد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میان جهت
تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعهٔ ششم** در فضیلت صداقت و وظایف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع ست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تر تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت ست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفائس [illegible]

اعانت کند نباشد چند اسعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه او را از دنیا هیچ نباشد و از وسعیدتر آنکه با وجود این سعادت از سعادت دنیوی محظوظ
باشد چه پادشاه را اصلاح کلیات و جزئیات امور مملکت و رعایت جانب رعیت
و در این امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود به چشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید با پدر و مادر در حال صبی چه اگر نیکو سلوک بوده و اگر به
عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را به عقوق مقابل دارد از وی هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختبار احوال او در شکر
و کفران نعمت و لیاقت منعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او
نباید کرد چه او را هیچ وقت اشتیاق ... ملامت از کفران نعمت منعم نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح‌تر نه و از شکر مجرد مکافات چه گاه باشد که کسی
بسبب قصور از قیام بمکافات عاجز آید پس بدل ولا و محبت ورزد و زبان بثنا در حق گوینده گشاید
کس مقصر نباشد پس آن نباید و حال میل و بلذات جمع اموال و تقنیات و اگر حرص
برو غالب نشود صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر برین باب
مفرط باشد هم نزد و لهو و چه بادعیه تغلب انصاف مغلوب باشد زیاده از حق خود طلبد
و آنرا الاهل مودی بزوال مودت گردد و دیگر باستعمال باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بصحبت او
رغبت نباید کرد چون در جمیع این صفات از حد اعتدال تمام عیار برون آید او را
صدیق کامل و شفیعی فاضل باید دانست و جوهر محبت او با نقد جان در گنجینه دل
نگاه باید داشت چه لا تحف الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لا اعجب
ممن یحزن و له صدیق فاضل لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعز بست اگر دست دهد
بر یک دست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدد متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشند مثل آنکه بموافقت یکی انبساط

و فرح اظهار باید کرد و بمرافقت دیگری انقباض و ترحم و چون این سبب عداوت [illegible]

نوعی از خلطه معرفت نقصانست چه کسی که با او بهیچ وجه معرفتی نبوده باشد از دشمنی

شاید دوستی و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مقتضی باشد پس در

طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید کرد کما قیل قطعه

عدوک من صدیقک مستفاد	فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه	یکون من الطعام او الشراب

و چون دوست شد باید رعایت حقوق او واجب داند و بمهمات که او را سانح شود

قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بنای محبت بر شوب تملق و نفاق

اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب

مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات جزویه که از دوستان باشد

اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه از آدمی از آن خالی نتواند بود

واگر درین باب اهمال نماید مودی بحدوث وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تأمل در عیوب خود مودی بغایتی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سابقه معرفت نبوده باشد بجانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و چه تکرار استیثار از شوب محفوظ دارد و چون ایشان را مصیبتی واقع شود با ایشان در احوال مواسات کند و در احزان ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و الیق و در نفوس اوقع

بیت

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة	بل فی الشدائد یعرف الاخوان

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارات شوق بتعرف احوال ایشان کند و اگر درو عیبی یا عثرتی مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه بمخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او

علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و انقطاع مودت کلی بود
و طریق آنست که بی تکلف آنچه ماده کدورت باشد از میان بر اندازد تا کدورت
بصفا مبدل شود و مداومت برین طائف واجبست چه هرگاه دل تسکین یابد
یا مرکوب را تعهد ننمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس از تعهد
از خیرات و ازین توقع توان داشت چگونه باشد آنکه از ذوات صداقت انقلاب بعداوت
ضرر بغایت متصورست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر بود و جدال اگرچه
مذمومست با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین نکیر
و تباین مبدء همه شرورست و باید که جدال با دوستان [illegible] که او را باشد
خست نماید چه مضایقه با دوستان در مصالح دنیا که محل ازدحامست شنیع تکلیف
در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و بنجل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده هیئتی کند
با او اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و منت با او
دران عیب جایز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول مشتمل با حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد ادا کند از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند باید که اصلا نمام را مداخلت ندهد چه هرچند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون
رخنه یابد بتیشه آن را بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ صحبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه انتظام امور و قوام مصالح جمهور برآنست کما سبق لمعهٔ هفتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه حالت نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شد که دوستان غیر حقیقی اگرچه بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر

وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف

صداقت حقیقی فائز گردند اما اسرار و عزائم و مقاصد و احوال و عیوب خود از ایشان

پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در ابطال حقوق معاتب

نگردانید و بتعهد و تسویه مهمات ایشان و حسن بشاشت بقدر الطاقه و خواه بتکلف قیام

باید نمود و اگر ایشان از ترقی درجه ملول و کراهت شوند در تودد نباید افزود و اما

اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد و حسد

دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد دشمنان مخفی و دشمن نزدیک را احتیاط باید کرد چه

بر دقائق احوال بیشتر باشد و در ماکل و مشارب و مساکن و موارد از غافل نباید بود و احتیاط

دعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و ملاطفت

ازاله بغض از دل ایشان نماید و حصول حقد و عقد او منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد

و بعد از یاس از این تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی نعمت نباشد

چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتنای او بآن شود و عدم تأثر ازان و نیز
شاید که تلبیسی بدفع غائلهٔ آن مشغول شود و چون مخفی دارد بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار بماند و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان واقف

مطلع شود تا آن را به مقابل دفع کند از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود و هم

باشد تا در وقت حدوث استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه دشمنان است

که خود را در فضائلی که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود به درجهٔ کمال

رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده و ایشان را با اذلال و تسفیل و مسوده و تلفظ به دشنام

و نفرین و لعنت و غیبت شیمهٔ زنان ناقصانست از عادات ارباب عقل و کیاست دور

چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی به خصم نرسد ایشان را به

تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده‌اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد

ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را

خوش نیامد و او را به حسب طبع مطبوع گفت اگر بحث عرض هست بخون ایشان آلوده کنیم

ما را از آن که به زبان تعرض عرض ایشان نماییم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود

از آن ایمن نباشد شماتت نکند بدان اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست

باخود نه شماتت کرده باشد فلکش	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	واگر دشمن باو پناه آورد باید بر او اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او بهمه کس معلوم شود و زوال و ماتم بدشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لَقَدْ
كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ تاسّی بسیرت مطهر حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه و علی آله و سلم واجب است چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رضی الله عنه که از صحابی بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائض گردد بزبان هجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت ماکنان کعبهٔ جلالت طوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از نهیب قهر آن حضرت جز بالتجا برحمت
بیدریغ او که بحکم وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ نجات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرّا که بر نعت کمال حضرت ختمیت پناه مشتمل است ترتیب نموده و از بیم
اعراب بر شتر تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملائک آشیان رسانید

واقف شوند و نسبت او با تهور دانند و ازالهٔ عداوت او سعی کردن دفع ضرر با نفع شد چنانچه گفته‌اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحابی که نسبت با جمهور بمقام نصح و اخلاق داشته باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
ببشاشت تلقی باید کرد و بقبول قول ایشان مسامحت باید کرد و تظاهر الحال
و تفقد نماید تا باحوال هر شخص اطلاع باید گرفت بعد از آنچه متوجه
باشد رفق و المحافظه المعنی یا حقی که با اصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها بمجاز معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اغضا باید نمود و در
مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق بمفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متألم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال شود
و چون ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و جهت استفاده و

شفقت با محتاجان نفس غایتی عالی عین ذلک پس مستعمل باید که در جمیع خیرات
وجه قصد بحث طلب محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد
والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اشراق لوامع
از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایا افلاطون
نموده که شاگرد او ارسطاطالیس آن فرموده بحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم بر وجهیست که سزد که از بمداد سواد بصر بیاض اوراق احداق
رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند چون از میامن تطورات
و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود درین وقت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بعضی نصایح ارجمند بود

لائق چنان بود که خلاصه آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در سه سمت ایراد کرده شد و مرتب گردانیده شد
سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید ای رشید ای ناشد حق را دوست دار
و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شر و فساد اختبار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت
آن را باشد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر را اسباب
بسیارست آنچه نباید کرد بر زبان مخواه بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است تمنای حیات باید که مقطوع مباش تا شوق لذت
بان منضم باشد و حیات را شایسته شمر مگر آنکه وسیله اکتساب خیر باشد نه بواسطه
و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده باشد دوم آنکه اندیشه کن تا دران روز هیچ
خیر اکتساب کرده باشی سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده باشی یاد کن که پیش از حیات

و علم بی عمل ضائع باشد

چه بودی بعد از آن چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نایستد سرمایه خود را از
چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و از ایصال خیر مستحقان توقف مکن سوال ایشان
مباش حلیم شمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست مکن و از بسیاری سخن بیفایده او
و از اجابت بچیزی که از تو نپرسیده باشند [illegible] با آنکه کسی که شر کسی خواهد نفس او
قبول شر کرده باشد یار مانند [illegible] کن آنگاه و بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش
زود خشم مرو از غضب عادت [illegible] توانگر حاجت محتاج بقدر امکان [illegible] غم چه دانی که فردا چه
حادث شود گرفتار امیدواری کن مگر آنکه بخودی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم
نکنی حکم میان ایشان مکن تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که
حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد آنجا بماند اگر در نیکی رنجی
بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر [illegible] لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روزیکه

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحسب ام
عرض و ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و با هیچ
متواضع حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش تمت دو هم و صایا ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که با مو[illegible] کتاب مذکور را از لغت یونانی به عربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت تخلف نمود و اسکندر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند در
ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور بود
و اهلاک ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف و در اثنای این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره

حیرت در امور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت ظلمات مضائق بی نور دیگر
خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان و
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنابر عدم رغبت بصحبت نیست بلکه
بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست این رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات آن رجوع کنی و آن از جهت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان آنکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر اخلاق
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه با ایشان پیدا شود و پس جهد کن ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد ترکها اتفاق محمود است و دوم و چهارم

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمود ست و حکمای
یونانند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق ببخشی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد هر پادشاه که بر زیادت از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر ترا بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم
بقای ملک نیست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جابر را
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی بهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده باشی و جواب
بحسب مدعی گوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه
کمالات و نقایص ست و اصل همه فضایل و آداب آله عقل محبت نام نیکست
چه سلطنت و ریاست تنها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه هر پادشاه
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای سکندر باید که پادشاه بلندهمت و صاحب رای و فصیح و شیرین‌زبان و بلندآواز
باشد و سخن کم گوید و بار اذل نشیند چون بیرون آید هیئت لایق منصب سلطنت
بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحت که با ایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای سکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه مضر باشد و چیزی که حیوانات خسیسه در آن تو را شریک باشند و افراط
در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای حق تعالی و جذب قلوب خلایق است و حبوب غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله نشیند خیان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف آی سکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام باز تاکید میکنیم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق سبحانه است و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن می باشد او را در اعدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه جسارت صعب از این باشد
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام مروی است که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو قتل بنده دیگر
تو شبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته اگر بظلم باشد فرماید بعزت جلال من که خون کشنده را
مباح کردم [illegible] تا [illegible] که بقصاص رسد
و [illegible] غضب خدای تعالی باشد چه بعد از [illegible]
[illegible] سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
[illegible] از سلاطین بدان بشامت سوگند دروغ

ونقض عهد بفساد انجامید چیزی که از تو فوت شود تا ممکن باشی که شیمه
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن کسی که
در علم فائق شده مزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی تا ایشان
بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران خانه پدران فن و آداب نوامیس تحصیله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاده و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافعی شده بود و غرض ایشان ازان قصد تو بود و من این حال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلایل متعارض
شود میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

وبعدل آسمان و زمین قایم شده بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلیست
وبعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و آن را گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست و سلطان عادل نفعست از مطر وابل و در بعضی اخبار بسیار فانی نوشته بود
که ملک و عدل و برادر اند که هیچ کدام از آن دیگری مستغنا نیست بعد از آن میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دایره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دایره است و اگر بغیر آن تحفه و ستادی کافی بود صورت دایره این است

عالم بستانیست که دیوار آن دولت است
عدل مدار صلاح عالم است
رعیت را عدل بسنده سازد

میسند هوا را از خاک غبار تنی دل بود ما از آمد شد ابر و فرو نشستن آب آشفتگی و سبزه گروی
پیش گرفته بود باد او را زنجیر پیست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات
را هنوز سبزه نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خیشوش کشاده تیست که زمین را تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از اشتغال نسرین و یاس صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن از چشم
اطفال یاسمین چون نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان از چشم او دیده و باغ را از
پا استادگان بهاستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده تزئین جلوه دنیا
مخصوص نبوده است از آن تاریخ که مدار آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده خاک تر دامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را
نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که نردبانی تا کره اثیر بسته سیر دلان از نهیب لشکر سرما

در شکم روباه و سمور خزیده آماده از صولت قلب شتا قلب شتا پناه جسته آسمان

از تغییر هوا استحجاب سحاب بر گرفته ارکان حفظ اعتدال مزاج التزام قانون

لازم دانسته نمی بگوییم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که

از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد

بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا حسب جبلی که هر دو را ایام از زمین

کسب کرده بود اکنون ادا میکند آری بهر بخاری که ابخار کسب نمود در عوض

ورد انها باز میدهد تا ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب زندگانی میریزد

علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات

نطفه در ارحام امهات سفلی ابداع میکنند و هوا آن در بدن جهان از نوائر ظلم و

بالفعل تنها طبیعت نطفه

عدوان محترق شده بود و طبیب حمیت الهی بکافور تسکین حرارت جسم میکند

مزاج زمان از حوادث دوران منحرف شده طبیعت نشترهای متوالی

علاجش مینماید نهال آمال اهل عالم که از اثر خشک سال نقشه خورشید بوده

از فیض استظهار رأفت سلطان معدلت آثار آب بجوی باز آمد و غنچهٔ دلهای همگنان
که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق توان بود که بعد از آنکه سلسال نیت از رو
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقایق از کم کردن منفتق شده با آنکه ظلمات کدورت علایق
روزگار آفاق جهان فرو گرفته نور این حقایق از غیاهب خفا منفلق گشت
و چه از پرتو آن آیات ایمی روشن از مشرق خاطر سر برزد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب ثانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان رتبت شرفست
مطلع و مغرب این رساله نیز بیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیّرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشیدوار
بتیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید با غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و عقاب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده [illegible] مشتاق آن
ونجوم آغشته بخون شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دستهٔ مسند خلافت اند که قوت
از زور بازوی اقتدار ایشان هرکه سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای [illegible]
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید که هر با چون گاهی بتعرض برگ کاهی می کنند

و بار بر نقش اول ثانی نسخهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی و
علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان
فرق زمین با آسمانست نافذ تعیین اتفاق که اگر سهوی و خطائی از خامهٔ این [illegible]
سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال تصحیح و تحسین و سقم بصحت متبدل گردید

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را تصحیح کمال	بسکه طبع و گشت زیبا بیفزود و آب
سال طبعش ز سر اندیشه ان در زد	چشمهٔ آب حیات آید برون از سنگ

۱۲۸۳

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم تازه خیال نا برمثال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجملهٔ آفاق
عیش تاریخ ز روی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳

مجلیات ذوات قدسیه حکمای فخام و علمای علام اند چنانکه بینش پیش آورده
چشم دوختن سینا انگیسنه صفا انگینی که لوحه حدوثش سراپا احتوای خویش در قدم
گزیده و فسیح مادا البحبوحی که صفحه تقییدش با تمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده
در عدنی بحر و کنار و فشانیش متقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل یمنی فغار در
درخشانیش ظل ظلمانی را شب بروز او با شارق انوار حکمت یمانیه اش اشراقیان را
نسبت صبح اول با ثانی زان میان محقق شهیر ملا جلال الدین محقق دوانی
از شعشعه افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به تبزوغ شمس بازغه
بشروق حکمت الاشراق با وصف ستضارت مکاتب عالمین و ستنارت
مستکثبین اصحاب مطالع از ستکشاف غطای معضلات قاصر الهمت
وارباب طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی
از افق سپینه این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صحیفی خداوند صافی المعاملات
صادق المقالات براوج شیوع ساطع مدادش از گداز آتش حسد پرده تفتیش شمع

شبچراغ ظلم نقطهٔ لمعانی مهره مار قلم حقائق طبع بجو لمعات مختص این مشرقستان کمال
کز آسمان سا نمایشش از قوالب برج مناصب بعد حضور مرصود فلک الافلاک
واحجار قطب وقار لشمار اجرام ثوابت تابناک با دیگر اوراق برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع چنین نیری عظیم متعود فضل لایزال که روز بازار روشن طالعی
خدایگان سحر جبین سپهر رفعت را تابنده تر جناب منشی نول کشور دام اقباله
از تثلیث مطالع سگانه مصداق حکمت عملی تجارت این من الاسس قلم تر زبان
درین مقام اگر بشرح اوصافش سخن پیگیرد خرد نکته دان بهم شکست بازار علم اخلاق
دست و دهن بگیرد که باستماع مصاحبت محکی عنه از خریداری حکایت چشم
بپوشند و از استفادهٔ مشاهدت منشا النزاع بانتزاع استغنا فروشند کل اجزای
علت مادی این کتاب فریدة القسم و لب اللباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل شیخ اشراق
مثل قاضی بیضا کشاف اغلاق مولوی محمد هادی علی انار الله برهانه لامع اول که آن اولین
اشکالست و این آخرین انحلال باقصی مراتب تدقیق و سعی مشکور سپس تلویح سرا

چنانکه در باب ابصار اشاره داده سیقد را قتباس آیهٔ کریمه است که تیمناً بر این خاتمه ختم کرده شد ۱۲ ست غفر الله له ولوالدیه

از آن سراج برکرده بمثالت مناسبر کرد کاشانهٔ فروبمصاحبت آن صبر ولیقِ اشتغال

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله باعلی مدارج تحقیق جهد موفور داین

تکمیل باستحقاق مبتنی بل بعد تحاشی عالمان انجشی بکتابت که اطراز معانی بر منصه

قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم و دیدهٔ خط بخاک کشیدهٔ حرف بزمین افتاده

اگر دید که در مجلس خطاطان پایین نشین آمده مگر تیغ توجه کار فرما چون حرف

پایانِ سطر کرسیش بالاتر نهاد و دود چراغی که از آن سواد علم روشن کرده باد

مداوی که در سوادِ خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خط‌های کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای ست خویش
طاوس را بنقش و نگاری که بست خلق	تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

فللّه الحمد شمس الضحی در کفِ کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دستِ سهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال اشرقی گشت

انظار هم و اختن کمال ابرق تستف ابصار هم

ولہ قطعہ تاریخ بمصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی شد و طبع با لطف شعری

آن مفتی بی‌مثیل که مثلش نتوان یافت	در عالم ارواح و در اجسام مثالی
تا هش بود آنگاه که پنجاه و شش و سی	بست و سه صد و شش و دو صد آید توالی
سرسبز ز لطف و کرم و شان و وجاهت	در نور گرفته ز جبینش متلالی
رشکست ز نم ابر کرم او به سر سنگ	بس دارو نافع چو نباتات جبالی
از بسکه وفا یافتش بمواعید سرشت	در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی
یارب چه قدر لؤلؤش آسوده به گنجینه است	کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی
چون باد شمالی شده خلقش ز رواج	او گشته به تمکین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش	این گنبد گردان شده فانوس خیالی
عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او	حال دل مردم بدل او شده حالی
پامال نخواهد چو کسی را ز حشم	آهسته نهد پا بسر صورت قالی
والا نظری کز نگه ژرف و بلندش	دریافته ماهیت هر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضایل	در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

وحید پی تاریخ بصد حسن بیان گفت
اخلاق جلالی شده با طبع جمالی
۱۲ ۹۳

[illegible]

[illegible]

وله قطعهٔ تاریخ بمصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع با صنایع شعری

ثنا ویست که طوبی ازو رقیم الاوراق | رسید نخل قلم را زمانهٔ ایراق
ز یمن دولت منشی نول کشور کریم | چو خامه هر که تهیدست بود شد وراق
صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ حلقش | تمام آنف شود غنچه بهر استنشاق
عجب مدان ز جوانانه حسن طلعت او | که زهره نغمه سراید به پردهٔ عشاق
به بزم دست نشین او چو جام خندان | چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق
حلاوتیست بحرفش که هر که برا ورده | دو دیده واند لبان ذباب حل مذاق
شکست را نکند بسکه ضم به پیمانش | کسی نگفته که با کس آمده میثاق
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ | برو برات نوشته ست قاسم الارزاق
برعد و برق شده ابر گیر و مضمارش | چو تازیانهٔ آبرش بلند کرد طراق
هلال وار منور بود ز لمعانش | کتاب صحف ضمیرش اگر شوند بطاق
حکایت از گلستان بود ز مفروشش | گیا شود همه هم گیا شجرهٔ تواق
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع | بزرق و برق برامد چو مهر در آفاق

نگفت لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳

فہرست مضامین اخلاق جلالی

خاتمة الطبع

بفضله تعالی باریازدهم نسخهٔ اخلاق جلالی بماه دسمبر سنه ۱۸۹۵ء مطابق ماه جمادی الآخر سنه ۱۳۱۳ھ بمقام لکھنؤ

در مطبع منشی نول کشور حلیهٔ طبع پوشیده مقبول خاطر گردید

تصنیف ماہر فن مولوی مفتی غلام سرور صاحب لاہوری
مخزن الجواہر - از ملا ظہوری اخلاق مین -
گلشن سروری - اردو نظم ہے تہذیب اور اخلاق
مین تصنیف غلام سرور لاہوری -
گلدستۂ ادب - اخلاق و تہذیب و تدبیر
معاش کا بیان یہ اردو مین ہے -

کتب علم ادب

مقامات حریری - فن ادب مین مع ترجمہ
عمدہ چھاپی گئی -
شرح حماسہ - قصائد حماسہ جو علم ادب مین ہے
اسکی شرح کمال عمدگی سے مولوی فیض الحسن
صاحب مدرس نے فرمائی ہے بتصحیح مصنف
طبع ہوئی -

کتب علم [illegible] و تصوف

گلستان حضرت سعدی شیرازی تحشیہ نافع
ایضاً متوسط قلم -
ایضاً چوب قلم کاغذ سفید ولایتی -
ایضاً چوب قلم واضح وخوشخط مع فرہنگ وتمثیل انگریزی ترجمہ
گلستان مترجم منقول تحشی مولوی ہادی علی صاحب
مع ہر باب کا ترتیب -
گلستان مترجم بترتیب لفظ بلفظ محاورہ اردو -
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرام ملتانی
ریاض رضوان شرح گلستان از مولوی
ریاض علی مرحوم -
خیابان شرح گلستان از سراج الدین علیخان آرزو -
گلستان حکیم - قاآنی بجواب گلستان شیخ سعدی
قابل دید ہے -
بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی
اسرار الاولیا - از حضرت شیخ فریدالدین شکر گنج قدس سرہ
مطالب رشیدی - مصنفہ حضرت شاہ تراب
در طریقہ مجاہدات باطنیہ -
مصباح الہدایت - ترجمہ فارسی عوارف مشہور
کتاب ہے -
مصباح التہذیب یہ کتاب تہذیب اور ادب
آموزی کی متعلمین کے لئے ازبس مفید ہے تصنیف
شیخ کمال الدین صاحب -
رسالہ ہدایت المومنین - الی سلسلۃ المتقین
مطالب رشیدی - مصنفہ شاہ تراب علی در تصوف
در رموزات فقر -
پند نامہ - مصنفہ حضرت فریدالدین عطار تصوف میں
کیمیای سعادت - از امام محمد غزالی -
گلشن اسرار - تصنیف مولوی الہی علی صاحب
در تصوف -
مکتوبات امام ربانی - ہر سہ جلد بہت نادر کتاب ہے